

سرچشمه های مضامین شعر
ایرج میرزا



ولی الله درودیان



تا آن‌جا که می‌دانیم هنوز پژوهشی کامل دربارهٔ تأثیر ترجمهٔ شعر و نثر غربی بر شعر و نثر پارسی آغاز نشده است. اما در یک نگاه کلی می‌توان گفت که تمامی شاعران مطرح دوران مشروطیت به انگیزهٔ نوجویی و نفس‌زدن در هوای تازه و رهایی از بُن‌بست تقلید و تکرار که شعر دوران قاجار بدان مبتلا بود، به ترجمهٔ شعر و ادب غربی که در نشریه‌های این دوران به فراوانی آمده، عنایت داشته‌اند و از آن‌جا که خود با زبان فرانسوی یا انگلیسی آشنا بوده‌اند محتملاً از متن اصلی بهره برده‌اند. نهضت ترجمه در میهن ما همچنان ادامه دارد و امروزه با شعر و ادب و فرهنگ تمامی جهان در ارتباطیم. باری، به قول استاد دکتر شفیعی کدکنی: «... بدون مطالعهٔ دقیق در ترجمه‌های شعر فرنگی، تحقیق در تحوّل شعر فارسی عملی نیست.»

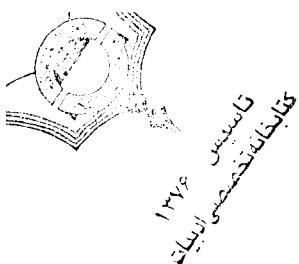
ISBN 964-341-115-X



نشر قطره



9 789643 411152



سلسله انتشارات

نشر قطره - ۲۷۹

۱۱۴۰۰

هنر و ادبیات ایران - ۶۴



نشر قطره

سرچشمه‌های مضامین شعر

ایرج میرزا

به کوشش

ولی‌الله درودیان

۴۲۷۹۴



نشر قطره

سرچشمه‌های مضامین شعر ایرج میرزا

ولی‌الله درودیان

طرح جلد: علی زعیم

چاپ اول: ۱۳۸۰

لیتوگرافی و چاپ: فرشویه

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

بها: ۷۰۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

درودیان، ولی‌الله

سرچشمه‌های مضامین شعر ایرج میرزا / ولی‌الله درودیان. - تهران:

نشر قطره، ۱۳۸۰.

۱۳۱ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره؛ ۲۷۹: هنر و ادبیات ایران؛ ۶۴)

کتابنامه: ۱۲۷-۱۲۹

۱. ایرج میرزا، ۱۲۹۱-۱۳۴۴ ق. نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی -

مضمون‌ها. ۳. شعر فارسی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد. الف. عنوان.

۴۴ د الف / PIR ۷۶۴۸ / ۶ / ۸۶۱

شابک: X-۱۱۵-۳۴۱-۹۶۴ ISBN: 964-341-115-X

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

۶۴۶۶۳۹۴ - ۶۴۶۰۵۹۷

Printed in The Islamic Republic of Iran

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۷
مقدمه.....	۱۱
ایرج، نام‌آور ناشناخته (مجله سخن).....	۱۷
چند و چون وطن‌خواهی در شعر ایرج میرزا (دکتر باقر صدری‌نیا).....	۳۳
شعر ایرج میرزا.....	۵۹
۱. تسلیت به دوست پدر مُرده.....	۵۹
۲. سر راه حکیمی فحل و دانا.....	۶۴
۳. ندانم در کجا این قصه دیدم.....	۶۶
۴. شاه و جام.....	۶۷
۵. خرس و صیادان.....	۸۵
۶. شیر و موش.....	۸۹
۷. کار و کوشش، سرمایه پیروزی است.....	۹۲
۸. هدیه عاشق.....	۹۴
۹. کلاغ و روباه.....	۹۸
۱۰. علّت بی‌تابی نوزاد.....	۹۹
۱۱. بقای انسب.....	۱۰۱
۱۲. قلب مادر.....	۱۰۲

۱۳. آرزوی خردمُ بریده..... ۱۰۵
۱۴. یادداشت‌ها..... ۱۰۹
۱۵. نمایه..... ۱۱۹
۱۶. کتابنامه..... ۱۲۷

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

در سپیده دم انقلاب مشروطه، از آنجا که بیشتر مردم ایران، خواندن و نوشتن نمی دانستند، شاعران و نویسندگان و اندیشه وران انقلاب، بر آن شدند که شعر و نثر را هرچه بیشتر ساده کنند تا پیام انقلاب: آزادی، استقلال و حاکمیت قانون، برای عامه و انبوه مردم، قابل درک و فهم باشد. هرچند برای بسیاری از باسوادان نیز درک و دریافت نثر و نظم که به سبک و سیاق گذشته، نوشته می شد، دشوار می نمود. بر اثر این نیاز مبرم، شعر و نثر رو به سادگی نهاد. در این کار، نخست از ادب فرانسوی، سپس از ادب دیگر کشورهای اروپایی (انگلستان، آلمان، روسیه) الهام گرفتند و به ترجمه آثار ادبی آنان پرداختند و بر غنای ادب ما افزودند. در عین حال، به شدت احساس می کردند که باید شعر و ادب پارسی از نظر ساخت (STRUCTURE) و صورت (FORM) و درونمایه (THEME) نیز عمیقاً تغییر یابد تا برای بیان مفاهیم جدید و تصویر کردن زندگی تازه ای که اینک در آستانه آن بودند، آماده گردد.

در زمینه آماده سازی نثر پارسی، آخرین گام بلند را استاد علامه علی اکبر دهخدا با نوشتن سلسله مقاله های چرند پرند در روزنامه صور اسرافیل و وارد کردن «عامل لحن» در نثر روایی پارسی برداشت. کار او را سپس سید محمدعلی جمال زاده با نوشتن یکی بود یکی نبود پی گرفت و صادق هدایت در مجموعه قصه هایش به کمال رسانید. اما در زمینه شعر،

کار به درازا کشید: شاعرانِ مُتجدد در پی تلاش‌های پراکنده خود به نتیجه قطعی نرسیدند. تنها کسی که توانست این بار امانت را سرانجام به منزل مقصود برساند نیما یوشیج بود که شعر پارسی را هم از نظر ساخت و صورت و هم از نظر درونمایه، مُتحوّل و مُتغیّر ساخت.

تا آنجا که می‌دانیم هنوز پژوهشی کامل درباره تأثیر ترجمه شعر و نثر غربی بر شعر و نثر پارسی آغاز نشده است. اما در یک نگاه کلی می‌توان گفت که تمامی شاعران مطرح دوران مشروطیت چون دهخدا، بهار، ایرج میرزا، عشقی، ادیب الممالک فراهانی، لاهوتی، رشید یاسمی، پروین اعتصامی، نیما یوشیج و ... به انگیزه نوجویی و نفس زدن در هوای تازه و رهایی از بُن‌بست تقلید و تکرار که شعر دوران قاجار بدان مُبتلا بود، به ترجمه شعر و ادب غربی که در نشریه‌های این دوران به فراوانی آمده، عنایت داشته‌اند و از آنجا که خود با زبان فرانسوی یا انگلیسی آشنا بوده‌اند مُحتماً از متن اصلی بهره برده‌اند. نهضت ترجمه در میهن ما همچنان ادامه دارد و امروزه با شعر و ادب و فرهنگ تمامی جهان در ارتباطیم. باری، به قول استاد دکتر شفیعی کدکنی: «... بدون مطالعه دقیق در ترجمه‌های شعر فرنگی، تحقیق در تحوّل شعر فارسی عملی نیست.»^۱ و «... بر روی هم تحولات شعر عرب و شعر فارسی در قرن اخیر تابعی است از مُتغیّر آشنایی ایشان با اندیشه غربی و ترجمه نمونه‌های شعری زبانهای فرنگی و بدین‌گونه، نخستین تغییرات در حوزه اندیشه‌ها و عواطف روی داده سپس در قلمرو تصویرها و سپس در زمینه زبان و شاید آخرین تأثیرپذیری در مقوله موسیقی شعر باشد.»^۲

نویسنده این سطور، سالهاست که در این زمینه سرگرم مطالعه و تحقیق است و بخشی از پژوهش خود را در سال ۱۳۶۹ با نام «در جست‌وجوی سرچشمه‌های الهام شاعران»^۳ منتشر کرد.

باری، در این وجیزه، آنچه مقدور ما بوده به انجام رسانیده‌ایم و به

تدریج بازیافته‌های خود را منتشر خواهیم کرد. چند کلمه دربارهٔ دشواری‌های کار بگوییم و بگذریم. در حال حاضر، دسترسی به هفته‌نامه‌ها، ماهنامه‌ها و روزنامه‌های عصر مشروطیت و دوران پس از آن بسیار دشوار و گاه ناممکن است. به تحقیق نمی‌توان گفت که شاعر مورد نظر ما، مضمون شعر خود را از کجا اخذ و اقتباس کرده و یا خود به ترجمهٔ آن پرداخته است. مثالی در این باب کفایت می‌کند: زنده یاد استاد دکتر غلامحسین یوسفی نوشته است: «شادروان دکتر صورتگر می‌گفت وی «ونوس و آدونیس» شکسپیر را به فارسی ترجمه کرده و در نشریهٔ سپیده‌دم، چاپ شیراز، منتشر کرده بود. ایرج، داستان را از روی این ترجمه به نظم درآورده و چون ترجمهٔ منظور، ناتمام بوده، پایان «زهره و منوچهر» را شاعر به صورت حاضر درآورده است.»^۴ ما با همهٔ تلاش به یافتن مجلهٔ سپیده‌دم توفیق نیافتیم. ناچار از دوست بزرگوار خود استاد دکتر منوچهر امیری درخواستیم که شعر «ونوس و آدونیس» را ترجمه کنند، ایشان نیز از راه لطف خواهش ما را پذیرفتند. در موارد دیگر نیز به همین طریق رفتار کردیم. برای آشنایی با ابعاد شعر و شخصیت ایرج میرزا، نوشته‌ای از جناب آقای دکتر باقر صدری‌نیا و مقاله‌ای دربارهٔ ایرج از مجلهٔ سخن آوردیم.

باری، سپاسگزاری از استادان و دوستانی که در تهیهٔ این تحقیق مرا یاری کرده‌اند، جنابان آقایان حُجَّت‌الله اَصیل، دکتر منوچهر امیری، دکتر مهدی پرهام، کیکاووس جهاندار، دکتر علی‌اصغر حلبی، احمد سعادت‌بی به ویژه دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی که همواره در سیر این پژوهش، مُشَوِّق من بوده‌اند، بر من فرض است. برای این عزیزان بهروزی و پیروزی و عمر دراز آرزومندم و این تألیف را به پیشگاه والای آنان تقدیم می‌دارم.

ولی‌الله دُرودیان

شهریور ۱۳۷۹

یادداشت‌ها

۱. شفیعی کدکنی، محمدرضا: ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت،

تهران، توس، ۱۳۵۹، ص ۱۴۵

۲. شفیعی کدکنی، محمدرضا: شعر معاصر عرب، تهران، توس، ۱۳۵۹، صص

۲۷-۲۸

۳. تهران، نشر چشمه

۴. یوسفی، غلامحسین: چشمه روشن، تهران، علمی، ۱۳۶۹، ح ص ۳۶۲

مقدمه

ایرج میرزا جلال الممالک، فرزند غلامحسین میرزا صدرالشعراء، نبیره فتحعلی شاه قاجار، تبریز (ولادت: ۱۲۹۰ ه. ق = ۱۲۵۲ ش). ایرج، زبان پارسی، عربی و فرانسوی و علوم متداول زمان خود را در تبریز آموخت. شانزده ساله بود که ازدواج کرد و سه سال بعد همسر و پدرش درگذشتند و اداره امور خانواده به عهده وی افتاد و ناگزیر به خدمات درباری و دیوانی روی آورد. ایرج، از جوانی شعر می‌گفت و لقب فخرالشعراپی داشت. حسنعلی خان امیر نظام گروسی یکی از مشوقان او بود. ایرج، نوزده ساله بود که به دستور مظفرالدین میرزا، سرودن و خواندن قصاید سلام عید به عهده او گذاشته شد. عمر ایرج، عمده‌تاً در خدمات دولتی و دیوانی به سر آمد و بخش اعظم این دوران در خدمت گمرک ایران گذشت. از وقایع مهم زندگی ایرج، می‌توان از سفر وی به اروپا همراه قوام السلطنه و خودکشی فرزند ارشدش رضا قلی میرزا و اقامت پنج ساله‌اش در مشهد با عنوان معاون پیشکاری مالیه خراسان نام برد.

در این سالها با ادیبان طراز اول خراسان دوستی یافت و از رهگذر این دوستی و آمد و شد به محافل آنان بود که با زبان و ادب پارسی عمیقاً آشنا گردید. ایرج، هرگز از خدمات دیوانی که آن را عمر تلف کردن می‌دانست راضی نبود و از شاعر رسمی بودن بیزار می‌جست و بیشتر از راه تفنن

به سرودن شعر می‌پرداخت. ایرج به خاطر سرودن «عارف‌نامه»^۱ و «زهره و منوچهر»^۲ که شاهکار اوست به اوج شهرت و اعتبار رسید (ویژگی‌های شعر ایرج، عبارتند از سادگی لفظ و بهره‌وری از امکانات زبان عامیانه). ایرج میرزا، از آنجا که با زبانهای عربی و فرانسوی و روسی و ترکی آشنا بود، مضمون بسیاری از شعرهای جدی خود را از ادبیات این دو زبان اخذ و اقتباس کرده است. نیز از آنجا که شاهد عینی بسیاری از وقایع انقلاب مشروطیت بود گوشه‌هایی از اوضاع اجتماعی ایران عصر انقلاب مشروطیت را در آینه شعر خود بازتابانده است. ایرج در شعر خود از هزل و هجو و کلماتِ رکیک نیز بهره جسته و به ظاهر قصدش از این کار نوعی نقد رفتار اجتماعی زمان خود بوده است. ایرج، در اواخر اسفند ۱۳۰۴ ش برابر ۱۳۴۴ ه. ق بر اثر سکته قلبی درگذشت. خاکجای او در گورستان ظهیرالدوله در شمیران است.

۱. عارف‌نامه. منظومه‌ای در هجو عارف قزوینی (۱۳۱۲ - ۱۲۵۸ ش).
 با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ ش، سید ضیاءالدین طباطبایی به ریاست وزرایی رسید و رضاخان میرپنج (رضا شاه بعدی) بازوی توانمند کودتا شد. رژیم جدید که به کابینه سیاه معروف است و بیش از نبود روز نپایید، در نخستین روزهای کودتا، جمعی از اشراف و ثروتمندان و رجال معروف را توقیف و زندانی کرد. با مشاهده این حرکت به ظاهر انقلابی، گروهی از وطن‌دوستان پنداشتند که مردی میهن‌خواه و مستقل بر سرکار آمده و قصد اصلاحات بنیادی دارد. از جمله این مردان، یکی عارف قزوینی شاعر و ترانه‌سرای ملی ایران است. پیش از کودتای ۱۲۹۹ ش، چندین سال، قوام السلطنه، والی خراسان بود. خودمختاری و بی‌اعتنایی وی به دولت مرکزی سبب شد که سید ضیاءالدین طباطبایی به کلنل محمدتقی خان پسیان که افسری وطن‌خواه و لایق و در آلمان تحصیل‌هوانوردی کرده و اینک فرمانده ژاندارمری

خراسان بود، دستوری محرمانه بدهد که قوام‌السلطنه را دستگیر و به مرکز اعزام دارد. کلنل پسیان، این وظیفه دشوار را بدون خونریزی به انجام رسانید و بخشی از اموال قوام‌السلطنه را نیز مصادر کرد و به دوایر دولتی خراسان تحویل داد. کفالت استانداری خراسان نیز به عهده کلنل واگذار گردید.

اما پس از سه ماه که به دستور احمدشاه، سید ضیاءالدین معزول شد، قوام‌السلطنه با سمت رئیس‌الوزرای از زندان آزاد گردید و با کینه‌ای که از کلنل پسیان داشت به قتل وی کمر بست و ناچار کلنل پسیان، طغیان و اعلام استقلال کرد. عارف قزوینی که در هرجا، مردی مستقل و میهن دوست سراغ می‌کرد به وی می‌پیوست، خود را به خراسان رسانید و در خانه وی اقامت گزید. عارف، در ابتدای ورودش به خراسان بر آن شد که نمایشی در باغ ملّی مشهد برگزار کند و پولی را که از این رهگذر به دست خواهد آورد برای بنای مقبره‌ای شایسته فردوسی مصرف کند.

عارف، سرگرم آماده کردن صحنه نمایش و آواز بود که ایرج که با عارف از تهران آشنا بود به دیدن او آمد. عارف، با دیدن ایرج از روی گرداند و به وی بی‌اعتنایی کرد. ایرج از این رفتار آزرده شد و به خانه رفت و عارفنامه را در شصت بیت سرود. عارف در شب برگزاری کنسرت که ایرج هم حضور داشت به خاندان قاجار دشنام داد و به روح خاقان یعنی فتحعلی شاه نفرین فرستاد.^{۳۳} ایرج، به حال اعتراض سالن نمایش را ترک گفت و از آن پس به سرودن عارفنامه ادامه داد و آن را به پانصد و پانزده بیت رسانید. به ظاهر در رواج و گسترش عارفنامه، قاجارها و رجالی که از زخم‌زبان عارف آسیب دیده بودند، ذی‌سهمند. ایرج، در عارفنامه با

۳۳. خاقان تخلص شعری فتحعلی‌شاه بوده است.

کلمات رکیک و نیش‌های تند به هجو عارف و به تحقیر و تخفیف وی پرداخته و به وی تهمت همجنس‌بازی زده و به سختی از وی انتقام کشیده است. افزون بر این، ایرج در «عارف‌نامه» از اوضاع خراب کشور، از حجاب زنان، از عقد و نکاح چشم بسته، از رجال ایران که بیشتر وابسته به روس و انگلیسند، از عقب‌ماندگی فرهنگی مردم، از ظلم و ستم‌خان‌ها و زمینداران، از بی‌قانونی و عدم امنیت شهرها و روستاها، از بی‌وفایی دنیا و حیل‌سازی «سیاست‌پیشه مردم» و از نبود قانون سخن گفته است و از کلنل پسیان و جوانان ژاندارمری ستایش کرده است.

۲. زهره و منوچهر. مضمون زهره و منوچهر را ایرج میرزا از ویلیام شکسپیر شاعر و نمایشنامه‌نویس بزرگ انگلیسی (۱۶۱۶ - ۱۵۶۴ م) اخذ و اقتباس کرده و در حقیقت ترجمه‌ای است آزاد با روح ایرانی از ونوس و آدونیس (Venus and Adonis) سروده وی. ماجرای شاعرانه عشقبازی ونوس (آفرودیت) الاهی عشق و زیبایی با آدونیس، پسرزاده پادشاه قبرس که یکی از زیباترین فصل‌های اساطیر یونان است. شکسپیر، روایتی از افسانه ونوس و آدونیس را مطابق ذوق و سلیقه مردم زمانه خود از نو سرود و ایرج میرزا آن را از شاعر انگلیسی وام کرده، قسمت نخست آن را که شرح عشقبازی‌های پرشور ونوس با شکارافکن جوان است به نام زهره و منوچهر به شعر پارسی درآورده است که در متن کتاب به کمال با آن آشنا خواهید شد.

به سبب ناتمام ماندن ترجمه پارسی منظومه شکسپیر، به آسانی نمی‌توان پیش‌بینی کرد که ایرج میرزا منظومه خود را چگونه می‌خواسته به پایان برد.

ایرج، در نقل داستان به شعر پارسی، از خود هنرمندی بسیار نشان داده است و مضمون داستان را با زندگانی عادی در آمیخته و تطبیق داده است، به‌طوری که خواننده هرگز احساس نمی‌کند که مضمون داستان از

اثری خارجی ترجمه و یا اقتباس شده است.

در این منظومه که شاهکار ایرج میرزا است، اوج زیبایی اسلوب شعر وی که در روانی و سادگی و گرمی و رنگینی و زلالی است، به تمامی جلوه گر است.

ولی الله درودیان

پاییز ۱۳۷۹

مآخذ: «دیوان ایرج میرزا» (چاپ دکتر محمد جعفر محجوب)؛ «از صبا تا نیما» ج ۲؛ «چشمه روشن»؛ «لغت نامه دهخدا»؛ «فرهنگ فارسی معین» ج ۴؛ «گنج سخن»، ج ۳.

ایرج، نام آور ناشناخته^۱

وہ چه خوب آمدی، صفا کردی چه عجب شد کہ یاد ما کردی
 ای بسا آرزوت می کردم خوب شد آمدی، صفا کردی
 آفتاب از کدام سمت دمید کہ تو امروز، یاد ما کردی
 از چه دستی سحر بُلند شدی کہ تفقّد به بینوا کردی
 قلم پا به اختیار تو بود؟ یا ز سهوالقلم، خطا کردی؟
 بی وفایی مگر چه عیبی داشت کہ پشیمان شدی، وفا کردی
 شب مگر خواب تازه ای دیدی کہ سحر یاد آشنا کردی
 هیچ دانی کہ اندرین مدّت از فراق تو به ما چه ها کردی
 با تو هیچ آشتی نخواهم کرد با همان پا کہ آمدی، برگرد!

این، نیشخند سرنوشت بود: کسی کہ زبان تکلف آمیز معاصرانش را به یکسو نهاد و شعری چنین ساده و بی پیرایه سرود، در خاندانی اشرافی به دنیا آمد! ایرج میرزا (جلال الممالک)، فرزند غلامحسین میرزای قاجار، ملقب به صدرالشعراء و متخلص به بهجت بود و او خود، پسر ملک ایرج میرزا، فرزند دانشمند فتحعلی شاه.

فتحعلی شاه و ملک ایرج میرزا و غلامحسین میرزا، - پدران جلال الممالک - هر سه، شاعر بودند و بدینگونه، ایرج، برخلاف دوستش بهار کہ می گفت:

۱- سخن. دوره بیست و سوم، شماره ۴، اسفند ۱۳۵۲، صص ۳۶۷ - ۳۵۲

یک نیا، عابد و عارف مشرب
 یک نیا، لشکری و دیوانی
 پدرم شاعرو، من زین سه نسب
 شاعر و لشکری و روحانی

از چنین تضادی خبر نداشت. اما تضاد این دو، در سخنان بود: به همان اندازه که بهار، از شیوه گفتار گذشتگان پیروی می‌کرد، ایرج، به طرز سخن معاصران دل بسته بود. به همان نسبت که آن یک، قوانین شیوایی و رسایی کهن را به کار می‌برد، این یک به سادگی و بی‌پیرایگی زبان جاری رغبت داشت و حال آنکه بهار از توده مردم برآمده بود و ایرج از طبقه اشراف.

این تضاد، زاده زندگی این دوتن بود: بهار، پرورده خاندانی متوسط الحال بود و شاید به همین علت، گرایشی به سوی برتر شدن و در طبقه اول جای گرفتن داشت و ایرج در دودمانی اشرافی به جهان چشم گشوده بود و - باز شاید به علتی معکوس آن یک - گسستن از طبقه خود و پیوستن به عامه مردم را طلب می‌کرد و از این حیث، به صادق هدایت، می‌مانست.

چنین بود که بهار، لقب ملک الشعرائی را به افتخار پذیرفت و ایرج لقب فخر الشعرائی را به تحقیر فرو گذاشت. آن یک، به مصاحبت خاصان، بی‌رغبت نبود و این یک، از «گرد سرداری اعیان رفتن - بله قربان، بله قربان گفتن» به جان آمده بود.

آشکار است که در این گفتار، قصد مقایسه این دو سخنور بزرگ در میان نیست، اما جبر تاریخ یا تقدیر، این دو دوست نزدیک را - شاید به رغم میل خودشان - رو در روی یکدیگر نشانده است: بهار، واپسین سخنور بزرگ سنت‌گرای است و ایرج، نخستین شاعر بزرگ بدعت‌گذار. بهار، سخنوری است که کلامی ادیبانه دارد، و ایرج شاعری است که الفاظ عامیانه به کار می‌برد. در شعر بهار، لفظ بر معنی می‌چربد و در شعر ایرج، معنی بر لفظ. در طبع بهار، حماسه راه بر طنز و تغزل می‌بندد و در طبع ایرج، طنز

با تغزل می‌آمیزد و از حماسه می‌پرهیزد و بهار، شاعری سیاسی است و ایرج، شاعر اجتماعی، و میان این دو فرق است: آن یک، به نظام حاکم بر جامعه نظر دارد و نوعی از آن را بر نوعی دیگر رجحان می‌نهد و در دقایق امور و خصایل رجالش مطالعه می‌کند و این یک، بی‌آنکه هوادار نظامی خاص باشد، به مسایل و مصایب اجتماعی می‌پردازد. بهار، سیاستمدار است و ایرج جامعه‌شناس. آن یک، خطیب است و این یک، منتقد و هر دو به عظمت مقام یکدیگر، معتقد. ایرج، در وصف بهار می‌گوید:

تو کسی هستی کاندلر هنر و فضل و کمال

یک نفر چون تو درین دنیا پیدا نشود

شاهد علم و ادب چون به سرای تو رسید

گفت جایی به جهان خوش‌تر ازینجا نشود

هرکه بیتی دو به هم کرد و کلامی دو نوشت

با تو در عرض ادب همسر و همتا نشود

نشود سینه‌تو تنگ زگفتار عدو

سیل، هرگز سبب تنگی دنیا نشود

غم مخور گر نبود کار جهانت به مراد

کار دنیا به مراد دل دانا نشود

و بهار در رثاء ایرج می‌سراید:

سکته کرد و مرد ایرج میرزا قلب ما افسرد ایرج میرزا

سعدی نو بود و چون سعدی به دهر شعر نو آورد ایرج میرزا

از دل یاران به اشعار لطیف زنگ غم بسترد ایرج میرزا

ای دریغا کانچه را آورده بود رفت و با خود برد ایرج میرزا

گورکن فضل و ادب را گل گرفت چون به گل بسپرد ایرج میرزا

مرد آسان لیک مشکل کرد کار بر بزرگ و خرد ایرج میرزا

گفت بهر سال تاریخش بهار وه چه راحت مرد ایرج میرزا

به صفاتی که در شعر ایرج برشمردیم، برگردیم:
 نخستین صفت، سادگی آن است و این سادگی، مولود بی خبری شاعر
 از صنایع کلام و فنون ادب قدیم نیست. ایرج در دوران نوجوانی، به
 اقتضای محیطی که در آن پرورش یافته بود، تتبع سخن پیشینیان می‌کرد و
 خاصه، به طرز کلام خراسانیان رغبت داشت و از میان ایشان، فرخی
 سیستانی را بیشتر می‌پسندید.

قصایدی که از این دوره در دیوان ایرج یادگار است، چیرگی و آگاهی
 او را بر ظرایف سخن قدیم پارسی می‌رساند. اما چنانکه در شرح زندگی
 او خواهیم دید، محیط دربار مظفرالدین میرزای ولیعهد و تکلفاتی که در
 آن بود، او را خوش نیامد و - چنانکه خود می‌گوید: «مدتی خلوتی خاص
 شدن - همسر لوطی و رقاص شدن» - را نپسندید و از سمت شاعری
 رسمی دربار مظفوری کناره گرفت و چندی بعد از آن، به خدمت دولت
 درآمد. مقارن با همین تغییر شغل، شیوه سخنش را نیز عوض کرد. در این
 دگرگونی، دو عامل، از پیش مؤثر افتاده بود: یکی، سبک و سلیقه
 حسنعلی خان، امیرنظام گروسی، ولی نعمت و پرورنده ایرج که از رجال
 دانشمند و نویسندگان چیره‌دست اواخر دوران قاجار به شمار می‌آید و
 منشآتش با آثار قائم مقام فراهانی و حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله پهلوی
 می‌زند و یکی از بانیان مکتب جدید نثر نویسی پارسی محسوب می‌شود
 و دیگری، تحول اجتماعی و فرهنگی ایران در عصر انقلاب مشروطیت
 که با سی و چند سالگی عمر ایرج مقارن بود و در طبع تجددطلب و
 ترقی‌خواه او تأثیر داشت. در آن دوران، کسانی به میدان بلاغت پای
 نهادند که تا آن روز، سخن نگفته بودند زیرا - چنانکه می‌دانیم - متکلمان
 پیشین، از گروه خواص و از طبقات فرمانروا بودند و مخاطبانی از جنس
 خود داشتند و بناچار، نحوه گفتارشان با کسانی که از میان عامه مردم
 برخاسته و در پرتو انقلاب، شناخته شده بودند، فرق می‌کرد. گروه دوم،

یعنی خطیبان و نویسندگان و شاعران دوران انقلاب مشروطیت، به حکم پایگاه طبقاتی خویش، زبان عوام را به کار می‌بردند و اگر رنگی و طعمی از کلام ادیبانه در سخنشان بود، بدین سبب بود که میان طبقات برتر و فروتر، سمت ترجمانی داشتند و می‌بایست که زبان محرومان را به حاکمان، و پیام حاکمان را به محرومان بفهمانند. چنین بود که ایرج به شیوه سخن گفتن این گروه گرایید و زبان ساده‌اشان را جایگزین کلام تصنع‌آمیز ادیبان سنت‌پرست کرد. اما، توشه‌فراوانی که ایرج از شعر کهن و فنون و صنایعش داشت، به او رخصت داد که تا آن فنون و صنایع را به نحوی دیگر، در سخن ساده و دلنشین خویش به کار بندد.

بیجا نیست که در این مقام، سطری چند از مقدمه فاضلانه استاد محمدجعفر محبوب را بر دیوان ایرج باز خوانیم و نمونه‌ای را که به دنبال آن سطور می‌آورد، گواه سخن خود کنیم:

«... ایرج - با آن که شاید بتوان نمونه تمام صنایع بدیعی را از حسن مطلع و حسن تخلص گرفته تا ردالقافیه و ردالعجز علی‌الصدر در دیوان وی یافت - به صنعت‌هایی که جنبه معنوی آنها قوی‌تر است و در حقیقت، از روح شاعرانه‌گوینده سرچشمه می‌گیرد اعتنای تمام داشته و آنها را با زبردستی و مهارت در دیوان خود به کار برده است.

علاوه بر این، ایرج در به کار بردن اصطلاحات و ترکیبات رایج در زبان مردم نیز اهتمامی داشته و منتهای قدرت خود را در اقتباس و استعمال این گونه اصطلاحات نشان داده است.

وقتی رونامه اقدام، به نظم آوردن افسانه‌ای را که درباره وجه تسمیه گل «فراموشم مکن» در زبان ملت‌های اروپایی جاری است به مسابقه می‌گذارد، متن قصه را نیز ترجمه کرده انتشار می‌دهد. عده‌ای از شاعران قوی‌دست آن روزگار مانند وحید دستگردی و رشید یاسمی و دیگران، این قصه را منظوم می‌سازند و الحق، نیکو از عهده برمی‌آیند. ایرج نیز در این

مسابقه شرکت می‌جوید و شعر او با امتیاز فراوان از شعر دیگران برتر شمرده می‌شود. در این حکایت کوتاه منظوم، ایرج، بعضی ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات را چنان استادانه به کار می‌برد که گویی آن اصطلاحات، از روز نخست برای بیان مقصود وی ساخته شده است:

عاشقی محنت بسیار کشید تا لب دجله به معشوقه رسید
نشده از گل رویش سیراب که فلک، دسته‌گلی داد به آب
در زبان فارسی، دسته گل به آب دادن کنایه از کار ناروا کردن و دانسته یا ندانسته، دیگران را به زحمت افکندن و رشته اشخاص را پنبه کردن، یا خسارتی غیر قابل جبران (مادی و معنوی) بدیشان وارد آوردن است. استعمال تعبیر دسته گل به آب دادن در مورد شکستن شیشه یا آتش زدن خانه و سوزانیدن غذا و نظایر آن شاید مناسب باشد، اما هرگز تناسب آن با استعمالش در این مورد خاصی که آب رودخانه، گلی را با خود می‌آورد و این گل، موجب مرگ عاشقی جوان می‌شود، قابل مقایسه نیست. ایرج، چنان اصطلاح دسته گل به آب دادن را در این مورد ماهرانه به کار برده که گویی مردم فارسی زبان، این تعبیر را از همین حکایت و همین منظومه اقتباس کرده‌اند، در صورتی که می‌دانیم چنین نیست بلکه به عکس، وی در میان امثال و تعبیرات زبان خویش گشته و اصطلاحی یافته است که از تمام جهات با منظورش تطبیق می‌کرده است.

اما در این حکایت کوتاه، ارسال مثل و استعمال تعبیرات و اصطلاحات زبان به همین جا ختم نمی‌شود. در باقی منظومه نیز، چندین بار دیگر، از این گونه تعبیرها با همین مهارت استفاده شده است:

نازنین چشم به شط دوخته بود فارغ از عاشقِ دلسوخته بود
دید در روی شط آید به شتاب نوگلی چون گل رویش شاداب
گفت: به به چه گل رعنا نیست لایقِ دستِ چو من زیبا نیست
حیف از این گل که برد آب او را کند از منظره نایاب او را

زین سخن عاشقِ معشوقه پرست خوانده بود این مثل آن مایه ناز
خواست کآزاد کند از بندش گفت: رو تا که زهجرم برهی
مورد نیکی خاصیت کردم باری، آن عاشقِ بیچاره چویط
دیدد آبِیست فراوان و درست دست و پای زد و گل را بر بود
گفت: کای آفتِ جان سنبل تو بکنش زیبِ سر ای دلبرِ من
جز برای دلِ من بوش مکن خود ندانست مگر عاشقِ ما
عاشقان را همه گر آب برد نکویی کردن و در آب انداختن، دیدن آب و دل به دریا زدن و دست از جان
شستن و نیز آب از سر گذاشتن و بالاخره، آخرین بیتی که منظومه بدان پایان
می‌یابد، تمام، ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحاتی است که علاوه بر حد اعلای
مناسبت در بیان منظور و معنی ما فی الضمیر شاعر، از نظر لفظ و وضع و
موقع داستان و جریان آب نیز، کاملاً بجا و متناسب آمده و واقعاً چنان
می‌نمایند که گویی فارسی‌زبانان، این تعبیرها را از همین حکایت منظوم
اقتباس کرده‌اند.

(استاد محمد جعفر محجوب، در سطورى که از او خواندیم اثبات کرد
که ایرج، نه تنها بر صنایع و فنون شعر کهن مسلط بوده بلکه کوشیده است
تا آنها را در زبان تازه شعری خود نیز به کار برد و این همان کاری است که
سعدی در عصر خویش به گونه‌ای دیگر کرده بود.

وقتی که ایرج می‌گوید: «سعدی عصرم این دفتر و این دیوانم»، سخنش

گرافه نیست، زیرا - اگر نه از همه جهات - لااقل از دو جهت به سعدی مانند است: یکی در رجحان نهادن زبان ساده روزانه بر بیان تکلف آمیز ادیبانه و دیگری، در سهل و ممتنع سرودن شعر.

جای چنین مقایسه‌ای، اینجا نیست، اما درباره ایرج، نکته‌ای که نباید فرو گذاشت این است که زبان او - برخلاف تصور متداول - زبان محاوره مردم نیست، بلکه زبان «روزنامه‌نگاری» است و این زبان، میراث خطیبان انقلاب مشروطیت است که اغلب از «روزنامه‌نگاران» بوده‌اند و ارزش و اعتبار ایرج در شاعرانه کردن آن است. زبان ایرج، از لغزش بری نیست، اما این لغزشها، نه از ناتوانی و ناآگاهی او در کار شاعری، بلکه از رجحان نهادن معنی بر لفظ سرچشمه می‌گیرد.

ایرج به این دو علت که اولاً - شاعری انقلابی و ثانیاً - ناقدی اجتماعی است، همیشه معانی را بر الفاظ می‌چرباند و سهل‌انگاریهای کلامی او، مولود همین نکته است.)

(صفت دیگری که در شعر ایرج برمی‌توان شمرد، آمیختگی طنز و تغزل است. نخست باید گفت که معمولاً این دو با هم سازگار نیستند، زیرا یکی، حاصل فاصله گرفتن و درنیامیختن، و دیگری نتیجه «جوش خوردن» و یکی شدن با اشخاص و اشیاء است. لازمه طنز و هزل، از دور نگریستن و داوری کردن است و لازمه تغزل، دل باختن و درآمیختن. به همین سبب، بیشتر طنزنویسان و هزل‌آفرینان بزرگ، دلی سخت و طبعی سرد دارند و تغزل را در آثارشان راه نمی‌دهند. اما ایرج در این میان، اگر استثنایی بی‌نظیر نباشد، کم‌نظیر است. در پشت طنز تند و موشکاف او، دلی نرم و مهربان می‌پدید و طپشهای این دل در کلماتش طنین می‌افکند و نشان می‌دهد که ایرج، قبل از هر چیز، عاشقی خیال پرست و کمال‌جوست و چون هستی را چنانکه می‌خواهد نمی‌یابد، طنز و

هزل را مانند سلاحی برای انتقام گرفتن از آن به کار می‌برد و اگر هر آینه، هستی به شکلی که دلخواه اوست درآید، حاضر است که سلاح را فروگذارد و با حریف آشتی کند. جهان یا زندگی، معشوق بی‌وفا و تندخوی اوست و او، سلاح طنز و هزل را بدین امید برضد معشوق خود به کار می‌برد که در خلق و خویش تأثیر کند و طبعش را به صورتی دلخواه بگرداند) اما، این کوشش، خود دلیل بر آن است که چنین کسی، هنوز دل از معشوق برنگرفته است:

دلم زین عمر بی‌حاصل سرآمد	که ریش عمر هم کم‌کم درآمد
نه در سر عشق و نه در دل هوس ماند	نه اندر سینه یارای نفس ماند
گاهی دندان به درد آید، گاهی چشم	زمانی معده می‌آید سر خشم
فزاید چنین عارض هر دقیقه	نخوابد موی صُدغم بر شقیقه
در ایام جوانی بُد دلم ریش	که می‌روید چرا بر عارضم ریش
کنون پیوسته دل ریش و پریشم	که می‌ریزد چرا هر لحظه ریشم
بدین صورت که بارد مویم از سر	همانا گشت خواهم اشترِ گر
ببند ایرج ازین اظهار غم دم	که غمگین می‌کنی خواننده را هم

(این دوست داشتن هستی و ستیزه کردن با آن، تغزل و طنز را در شعر ایرج به هم آمیخته و نوعی خاص پدید آورده که غزل مطایبه آمیزش باید خواند مهربانی ایرج در اینگونه اشعار، بیشتر پیدا است:)

ترو خشکت کنم آنسان که فراموش کنی

آن شفقت‌ها کز مادر دیدی و پدر
شب اگر بینم کز خواب، گران گشته سرت
سینه پیش آرم تا تکیه‌دهی بر وی سر
نفس آهسته کشم، دیده به هم نگذارم
تا تو بر سینه‌ام آرامی شب تا به سحر

وردلم خواست که یک بوسه به موی تو زنم
آنچنان نرم زنم کت نشود هیچ خبر
شب بیوشانم روی تو چو یک کدبانو
صبح برچینم جای تو چو یک خدمتگر
چشم از خواب چو بگشودی، پیش تو نهم
سینی نان و پنیره و کره و شیر و شکر
شانه و آینه و هوله و صابون و گلاب
جمله با سینی دیگر نهمت در محضر
آب ریزم که بشویی رخ همچون قمر
آنکه ناشسته برد آب رخ شمس و قمر

کیست جز من که خورد باطناً از بهر تو غم
کیست جز من که کشد واقعاً از بهر تو آه
کیست جز من که اگر شهر پر از خوشگل بود
او همان شخص تو را خواهد الا لله
کیست استادتر از من که کماهی داند
که چه استادی در خلقت تو کرد اله
کیست جزم‌ن که زند یک مه آزاد قلم
و آورد پیش تو شهریه خود آخرماه
دور پیری با محنت و سختی سپرد
تا تو ایام جوانی گذرانی به رفاه
فی المثل گر سرو پای خود او ماند لخت
کله و کفش خرد بهر تو با کفش و کلاه
به هوای تو کنم گردش باغ ملّی
به سراغ تو روم مقبره نادرشاه

کوه سنگی را در راه تو بر سینه زنم
سنگ بر سینه زدن بهتر ازین دارد راه؟
با درشکه برمت تا گل خطمی هر روز
چه کنم؟ نیست درین شهر جز این گردشگاه
شکر امروز بکن، قدر محبان بشناس
من نگویم که در آخر چه شود، و اسفاه
کج مرو، لج مکن ایرج مشو آقایی کن
چاکرانت را نیکوتر ازین دار نگاه
گاه، احوال مرا نیز بی‌پرس از دم در
گاهی از لطف مرا نیز بین بر سرراه
نه چو من عاشقی افتد نه چو تو معشوقی

هر دو بی‌شبهه نداریم شبه از اشباه
منظومه معروف زهره و منوچهر، نمونه درخشان این تغزل طنزآمیز
است. ایرج، همه نیروی تخیل و طنز خود را با آن ظرافت‌ها و
نکته‌سنجی‌های خاص، در این اثر به کار برده و چنان خوب از عهده
برآمده است که اگر کسی، اصل داستان را خوانده باشد، به هنر او بیشتر
آفرین خواهد گفت:

اصل داستان، همان ونوس و آدونیس، اثر شکسپیر است، اما می‌توان
گفت که فقط سیاق حکایت و چهارچوبه حوادث آن در منظومه ایرج
حفظ شده و آنچه از گیرایی و دل‌انگیزی در آن می‌بینیم، مدیون ذوق و
طبع این شاعر بزرگ پارسی زبان است.

خلاصه منظومه این است که منوچهر، نظامی زیبا و جوان، صبحگاهی
به قصد شکار از شهر بیرون می‌رود و با زهره - (که همان ونوس، الهه عشق
باشد) - روبرو می‌شود و چون از عاشقی، هنوز بویی نبرده و تجربه‌ای
نیندوخته، گوشه چشمی هم به زهره نمی‌کند. اما زهره - که مریخ یا مارس

خدای جنگ را نیز با سلاح عشق مغلوب کرده است - دل در او می‌بندد و می‌کوشد تا این نظامی جوان را - که از تابعان مریخ است - به دام آورد و پس از چرب‌زبانی‌ها و عشوه‌گری‌های بسیار، سرانجام موفق می‌شود. به بخشی از سخنان او که به قصد رام کردن منوچهر بر زبان می‌آورد، توجه کنید:

روی زمین هرچه مرا بنده‌اند	شاعر و نقاش و نویسنده‌اند
گه رافائل گه میکلائل آورم	گاه هومر گه هردوت پرورم
گاه کمال‌الملک آرم پدید	روی صنایع کنم از وی سفید
گاه قلم در کف دشتی دهم	بر قلمش روی بهشتی دهم
گاه به خیل شعرا لج کنم	خلقت فرزانه ایرج کنم
تار دهم در کف درویش‌خان	تا بدمد بر بدن مرده جان
گاه زنی همچو قمر پرورم	در دهنش تنگ شکر پرورم
من کلنل را کلنل کرده‌ام	پنجه وی رهزن دل کرده‌ام
نام مجازیش علی‌التقی است	نام حقیقیش ابوالموسقی است
دقت کامل شده در ساز او	بسی خیرم لیک زآواز او
پیش خود آموخته آواز را	لیک من آموختمش ساز را
من به رخت بردم از آغاز دست	تا شدم امروز به تو پای بست
من چو به حسن تو نبردم حسد	نوبر حسن تو به من می‌رسد
من چو تو را خوب بیاراستم	از پی حظ دل خود خواستم
من گل روی تو نمودم پدید	خار تو بر پای خود من خلید
آن که خداوند بُود بر سپاه	بر فلک پنجمش آرامگاه
نامش مریخ خداوند عزم	کارش پروردن مردان رزم
معبد او ساخته از سنگ و روست	تربیت مرد سلحشور از اوست
بین خدایان به همه غالب است	طاعت او بر همه کس واجب است
با همه ارباب در انداخته	نزد من اما سپر انداخته

خیمه جنگش شده بالین من معرکه اش سینه سیمین من
 مغفر او جام شراب من است نیزه او سیخ کباب من است
 بر همه دعوی خدایی کند وز لب من بوسه گدایی کند
 بر لب او خنده نمی دید کس مشغله اش خوردن خون بود و بس
 عاقبت الامر ادب کردمش معتدل و صلح طلب کردمش
 صدمن ازو سیم و زر اندو ختم تاش کمی عاشقی آمو ختم
 حال غرور و ستمش کم شده مختصری مرد که آدم شده
 طبل بزرگش که اگر دم زدی صلح دول را همه برهم زدی
 گوشه یی افتاده و وارو شده میز غذا خوردن یارو شده
 خواهم اگر بیش لوندی کنم مفتضحش چون بزقندی کنم
 مسخره عالم بالا شود حاج زکی خان خداها شود!

اما مهمترین صفت شعر ایرج، اجتماعی بودن آنست. چنانکه قبلاً به اشاره گفتیم، ایرج - برخلاف بهار - شاعر سیاسی نیست، یعنی با وجود تمایلات شدید ترقی خواهانه و مشروطه طلبانه، چندان به نظام جامعه و ماهیت آن توجه ندارد، بلکه نظر دقتش معطوف به مسائل و مصائب جامعه‌ای است که در آن زندگی می‌کند. پس از حافظ، هیچ شاعری را نمی‌شناسیم که به اندازه ایرج، با خرافات و موهومات، چنین دلیرانه بستیزد.

(او، یکی از متادیان جهاد با جهل، یکی از مبشران آزادی زن، یکی از هواداران برابری مذاهب و یگانگی کشورهاست و در راه رسیدن به این هدف‌ها، چنان گستاخانه پیکار می‌کند که کسی را توان همقدمی با او نیست:

ایرج، نه تنها در مبارزه با کج اندیشی‌ها و تعصب‌ها به حافظ شباهت دارد بلکه از بابتی دیگر نیز همانند اوست: آیینۀ تمام‌نمای زندگی و زمان خویش است

شعر ایرج نیز مانند شعر حافظ، راوی حوادثی است که در حیات فردی یا اجتماعی شاعر روی می‌دهد و ناچار، پُر از اسامی اشخاص و مکانهاست.

در شعر ایرج، نه تنها نام رجال سیاسی و ادبی، بلکه ذکر موسیقی دانان و آوازخوانان و خوش‌نویسان معاصرش را نیز می‌توان یافت و علاوه بر این، آداب و عادات و شیوه زندگی آن زمان را با شرح جزئیات در ابیاتش می‌توان دید.

کافی است که دیوان ایرج را ورق زنیم تا بارها به اسامی آشنایی چون نظام‌السلطنه، وثوق‌الدوله، مؤتمن‌الملک، ملک‌الشعراى بهار، کلنل علی‌نقی وزیری، عارف، درویش، قمرالملوک وزیری و امیرالکتاب برخورد کنیم و یا نام مکانهای مشهوری مانند باغ ملی و باغ خونی و قصر ملک مشهد و سر تخت و سرچشمه و قصر قجر تهران را بیابیم.

اما اگر ایرج، در پیکارجویی با خرافات و وقایع‌نگاری شاعرانه همانند حافظ است، در شیوه بیان، شباهتی به او ندارد. حافظ، اسامی و حوادث دوران خویش را با نامها و داستانهای مذهبی یا اساطیری پیوند می‌زند و از این طریق، هاله ابهامی برگرد آنها می‌آفریند که جاودانه می‌شوند و بر همه زمانها انطباق می‌یابند. و نیز، در طعن و طنز حریفان، زبانی زیرکانه و کلامی دو پهلو دارد و در وقت ضرورت، از تفسیری که به زیان او باشد می‌گریزد، حال آنکه ایرج در هر دو مورد، صریح و بی‌پرواست. چه در زورآزمایی با دشمنان و چه در یادآوری از دوستان، بیانی گستاخ و بی‌پرده دارد و از نام بردن بسا کسان و چیزها، بیمی به دل راه نمی‌دهد و این دلیری، در عصری که به اندازه عصر حافظ غرقه در جهل و خرافات بوده است، ستودنی است.

(آری، ایرج، نام‌آوری ناشناخته است: همه نامش را می‌دانند و بسیاری از اشعارش را در خاطر دارند. هنوز زنده بود که به گفته مرحوم رشید یاسمی شعرش «ایران‌گیر» شد و اکنون که کمتر از پنجاه سال بر مرگ او گذشته است، بسا از بیت‌ها و مصرعهایش، چون ضرب‌المثل، ورد زبانهاست. با اینهمه، سخن از او کم‌گفته‌اند و این کم‌گویی، دو علت دارد:^۱ اول اینکه، اغلب اشعار ایرج چنان بی‌پرده است که جز در خلوت نمی‌توان خواند و آشکارا درباره‌اش سخن نمی‌توان راند. دوم اینکه، شیوه بیان او، گرچه در باطن «ممتنع» است، به ظاهر «سهل» می‌نماید و راه بر هیچ‌گونه تحلیل نمی‌گشاید) این نوشته، قدمی است کوتاه در راه‌شناساندن ایرج که سرشتی متضاد و سرنوشتی خاص داشته و زندگی او نیز چون شعرش، سهل و ممتنع بوده است: در دودمانی اشرافی زاده شده، تربیتی ادیبانه پذیرفته، به دربار ولایتعهدی راه یافته، به جای پدر، شاعر رسمی آن دربار و درگاه امیرنظام گروسی شده، آنگاه، از همه اینها روی برتافته، به رغم منافع طبقاتی خویش راه ترقی خواهانه و مشروطه‌طلبی را اختیار کرده، شیوه بیان ادیبانه را ترک گفته و زبان دوران انقلاب را که به لفظ عامه مردم نزدیک‌تر بوده، برگزیده است.

(راهی که ایرج از مداحی دربار مظفرالدین میرزا تا ستایش قیام کلنل پسیان پیموده، به شگفتی راهی است که از اقتضای سبک فرخی سیستانی تا استقبال کلام ساده طی کرده است. این اشرافی انقلابی بی‌آنکه تعهدی سیاسی داشته باشد، دلیرترین و گویاترین ناقد اجتماعی قرن اخیر ایران بوده است. هیچ خرافه‌ای نیست که از چشم تیزبین او پنهان مانده، و هیچ تعصبی نیست که از نیش قلم نکته‌سنج او امان یافته باشد. سخن ایرج گرچه از نظرگاه شعر امروز، هنوز قالب و محتوایی در قید سنت داشته، اما از لحاظ بیان، سرآغاز راهی است که به کلام زنده کنونی انجامیده

است. بافت شعر ایرج با همه بدعت‌هایی که در خود دارد از تار و پود سنت مایه گرفته اما طبع آتشین او نسوج این بافت را سوزانده است و در این قلمرو ایرج نخستین علمدار تجدد شعر فارسی است/مقام اجتماعی او را به پاس دلاوریش در پیکار با زشتیها و سالوس‌ها گرامی داریم و رتبت ادبی او را به پاس بنیادگذاری شیوه‌ای تازه در سخن پارسی والا شماریم و چنانکه دلخواه اوست، گاه بر مزارش بنشینیم و این ابیات را برخوانیم:

ای نکویان که در این دنیا بید	یا از این بعد به دنیا آید
این که خفته‌ست در این خاک منم	ایرجم، ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است این جا	یک جهان عشق نهان است اینجا
عاشقی بوده به دنیا فن من	مدفن عشق بُود مدفن من
آنچه از مال جهان هستی بود	صرف عیش و طرب و مستی بود
هر که را روی خوش و خوی نکوست	مرده و زنده من عاشق اوست
من همانم که در ایام حیات	بی‌شما صرف نکردم اوقات
تا مرا روح و روان در تن بود	شوق دیدار شما در من بود
بعد چون رخت زد دنیا بستم	باز در راه شما بنشستم
گرچه امروز به خاکم مأواست	چشم من باز به دنبال شماست
بگذارید به خاکم قدمی	بنشینید بر این خاک دمی
گاهی از من به سخن یاد کنید	در دل خاک دلم شاد کنید

تهران - خرداد ماه ۱۳۵۲

چند و چون وطن‌خواهی در شعر ایرج میرزا^۱

دکتر باقر صدری‌نیا

ایرج میرزا شاعر پرآوازه عهد مشروطیت در میان همگان خود، چهره‌ای است متفاوت و استثنایی. استثنایی بودن وی از آن روست که منش، دیدگاه، موضعگیری و عمل اجتماعی، و به تبع آنها درونمایه شعر او را نمی‌توان با هیچ یک از شاعران معاصر خویش همسان تلقی کرد. همگونی حساسیتهای شاعران این عصر که خود از شرایط اجتماعی سیاسی مشترک و بهره‌مندی از آبشخورهای فکری همسان نشأت می‌گرفت، حال و هوای کم و بیش واحدی را بر فضای شعر آنان حاکم ساخته است گرچه در این میان علایق، تجربه‌ها و آموخته‌ها، پایگاه طبقاتی و ساختار عاطفی و شخصیتی هر یک از این شاعران نیز تأثیر مشخصی در گرایش اجتماعی سیاسی، و به دنبال آن در مضامین شعری آنها برجای نهاده است با این حال مشابهت‌های بسیاری در میان آنها می‌توان تشخیص داد، این مشابهت‌ها را هم در زندگی و رفتار اجتماعی آنها می‌توان دید و هم در مضمون شعرشان می‌توان جست، به عنوان مثال نه تنها می‌توان عارف و عشقی و بهار و ادیب الممالک، و یا فرخی و

۱. فصلنامه هنر. تابستان ۱۳۷۷ دوره جدید شماره ۳۶ صص ۳۷ - ۲۶ با اضافات و تجدید نظر

لاهوته را با هم مقایسه کرد، بلکه میان بهار با همه فرهیختگی علمی و عشقی با همه کم‌مایگی علمی و تندروی سیاسی‌اش ویژگیهای مشترک و شباهت‌های بسیاری می‌توان سراغ داد، همسویی و همفکری آنها در واپسین سالهای عمر عشقی و در جریان حوادث دوران مجلس پنجم، و فعالیت فراکسیون اقلیت، نشانگر نزدیکی افق دید، آرمانها و آرزوهای سیاسی اجتماعی آنها در آخرین روزهای حیات عشقی است. اما به گمان ما نمی‌توان ایرج را از جهت دیدگاه و موضعگیری اجتماعی سیاسی که در عین حال بخش قابل توجهی از مضمون شعر او را نیز تشکیل می‌دهد، با هیچیک از شناخته‌ترین شاعران این دوره مقایسه کرد.

این سخن البته بدین معنی نیست که هیچگونه وجه مشترک و شباهتی میان مضامین شعری او و شاعران دیگر عصر وی وجود ندارد. دو مضمون اصلی شعر ایرج یعنی لزوم اخذ و اقتباس مظاهر تمدن جدید - بخصوص در زمینه‌های فردی - و ضدیت با خرافات و کج‌فهمی‌های سنتی در اشعار دیگران نیز با تفاوت‌هایی انعکاس یافته است. بویژه تأکید به مسئله زنان و حضور آنها در جامعه و کنار نهادن قیودات سنتی گرچه در کلام او از لونی دیگر است، اما به هر حال در شعر دیگران نیز تکرار شده است.

با وجود این مشترکات، ایرج همچنان چهره‌ای متفاوت است، به نظر می‌رسد آنچه ایرج را از دیگران متمایز می‌کند، در تلقی بسیار متفاوت او از فلسفه زندگی، جامعه، مردم، سیاست و وطن و احتراز از آرمانخواهی و درگیر شدن در پیکارهای آزادیخواهانه، نهفته است.

اینکه چرا او نه تنها در راه تحقق مهمترین آرمانهای روشنفکرانه عصر خود نکوشیده، بلکه از نفی و تخطئه آنها نیز دریغ نورزیده است خود نیازمند تأمل است.

برای یافتن پاسخ مناسب به این سوال نخست باید نگاهی به زندگی او افکند و از این طریق به علایق و دلبستگی‌ها، موقعیت اجتماعی و طبقاتی، تأثیر تحولات اجتماعی و سیاسی در زندگی او پی برد و سرانجام به راز موضعگیریهای متفاوت او در جریان بزرگترین حادثه تاریخ معاصر ایران وقوف یافت.

ایرج میرزا جلال الممالک همان‌گونه که پسوند «میرزا» در آخر نامش گواهی می‌دهد، شاهزاده است و یکی از صدها یا هزاران نواده فتحعلی شاه قاجار، پدربزرگ وی ملک ایرج میرزا و پدرش غلامحسین میرزا هر دو چون نیای خود شاعر بودند، پدر لقب صدرالشعرا داشت و شاعر دربار مظفرالدین میرزای ولیعهد بود. در سال ۱۲۹۷ ه. ق صدرالشعرا صاحب فرزندی شد که نام پدر خویش «ایرج میرزا» را بروی نهاد، و او را متناسب با موقعیت شاهزادگی خود با سنن و خلق و خوی اشرافی تربیت کرد، ایرج میرزا فارسی و عربی و فرانسه را در زادگاه خود - تبریز - به نیکی آموخت، از همان آغاز نوجوانی به سرودن شعر پرداخت و تشویقها دید. در شانزده سالگی ازدواج کرد و در ۱۹ سالگی همسر و پدر را از دست داد، و عهده‌دار تأمین مخارج خانواده شد، نخست چون پدر شاعری پیشه کرد و همان سمت را در دستگاه مظفرالدین میرزا احراز نمود، و وظیفه او در این دوره مانند همه شاعران مدیحه‌پرداز دربارها، سرودن و خواندن قصیده در مراسم سلام و اعیاد، در حضور ولیعهد بود، کاری که شاید چندان با مذاق او سازگار نبود، و شاید هم از همین رو بود که بعدها، بسیاری از سروده‌های این دوره خود را از بین برد. اشعار باقیمانده از این روزگار، او را چون شاعران مدحت‌گوی دیگر می‌نماید که سخن را اغلب با وصف طبیعت و بهار و خزان آغاز می‌کردند و سپس گریز به مدح ممدوح می‌زدند، و از عدالت و سخاوت و شجاعت او داد

سخن می‌دادند و سرانجام با شریطه‌ای و دعای تأییدی کلام را به آخر می‌رساندند.

ایرج میرزا از مدح‌سرایی رضایت خاطر نداشت، و به لقب فخرالشعرایی که امیر نظام گروسی به وی داده بود، فخر نمی‌کرد، او ادیبی را خوشتر می‌داشت، ضمن قصیده‌ای در مدح امیر نظام از وی تقاضا کرده است تا در سلک ادیبان لقبی به وی داده شود، در همین قصیده مدح‌سرایی را عار شمرده است. هرچند که این کار را در مورد ممدوحی چون امیر نظام فخر دانسته است:

صدرا و وزیرا و بلند اختر میرا صدرا لوزری و امیرالامرای
فخرالشعرا خواندی در عید عزیزم دیدی چو مرا داعیه مدح سرایی
چونان که نکردستم از بی‌لقبی عار فخری نکنم نیز به فخرالشعرایی
خود عار بود، لیکن فخر است و مباحات ممدوح تو چون باشی، ممدوح ستایی
از شاعری و شعر بری باشم و خواهم در سلک ادیبان لقبم لطف نمایی^۱
از اینکه این تقاضای او پذیرفته شده است یا نه، اطلاعی نداریم، اما آنچه هست دوران مدحت‌گویی رسمی شاعر دیری نپایید، او منشگیری و ادیبی پیشه کرد، به تهران منتقل شد و در آنجا نیز به همین کار اشتغال ورزید، یکبار به همراه قوام‌السلطنه که در آن روزگار ریاست دارالانشا را داشت، به اروپا رفت^۲ پس از آن مدّتی در گمرکات به خدمت پرداخت: سپس به وزارت معارف منتقل شد، و زمانی نیز عهده‌دار سمت معاونت حکومت اصفهان شد، و بالأخره سالهای آخر خدمت خود را که در عین حال آخرین سالهای عمر او نیز بود در سمت معاونت و کفایت مالیّه خراسان گذرانند، در خرداد ۱۳۰۳ ش بعد از تغییراتی که در تشکیلات مالیّه منتظر خدمت شد و به تهران بازگشت و یک سال و چند ماه بعد در ۲۲ اسفند ۱۳۰۴ بر اثر سکته قلبی درگذشت^۳

همچنانکه پیش از این گفتیم ایرج در خانواده‌ای اشرافی چشم به جهان گشود، با موازین اشرافیت تربیت شد و در مدت عمر نیز حشر و نشر او عمدتاً با طبقات ممتاز و اعیان زمان خویش بود. هرچند دوران مدیحه‌سرایی او به عنوان یک شاعر رسمی دربار چندان به درازا نکشید، اما همان‌گونه که از شعر و زندگی او استنباط می‌شود بقیهٔ عمر خود را نیز در حول و حوش مراکز قدرت گذراند. داشتن تبار اشرافی و محیط تربیتی و شغلی خاص، ویژگیهای خصلتی متفاوتی به وی بخشیده بود که در رفتار و منش اجتماعی او هم انعکاس می‌یافت، آنچنانکه معاصرانش حکایت می‌کنند او دلبستگی خاصی به معیارهای اشرافیت داشت، به گفتهٔ سعید نفیسی «ایرج به شاهزادگی خود بسیار می‌بالید، من کراً این تعصب را از او دیدم و بارها دیدم هر کسی به او می‌گفت «حضرت والا» گل از گلش می‌شکفت و در مقابل اگر کسی کاری می‌کرد که به شاهزادگی او برمی‌خورد، کینه‌اش را به دل می‌گرفت» سعید نفیسی ضمن نقل واقعه‌ای در این باب می‌گوید «از آن روز من نسبت به ایرج خیلی با احتیاط رفتار می‌کردم که به شاهزادگی‌ش برنخورد»^۴

آنچه از مجموعهٔ گفتگوها و خاطرات معاصران ایرج دربارهٔ سرودن منظومهٔ معروف «عارفانه» نیز بر می‌آید از همین خوی اشرافی و دلبستگی او به سلسلهٔ قاجار، که در واقع همهٔ اشرافیت ایرج از آن سرچشمه می‌گرفت، حکایت دارد، سعید نفیسی در این باره می‌گوید: زمانی ایرج به تهران آمد و من با او مربوط شدم، روزی دوستانه سر این مطلب را از او پرسیدم، و او پیش من اعتراف کرد که مدتها بود از نیشها و زخمهایی که عارف در اشعار و ترانه‌های خود به قاجار زده بود، دل‌پری داشته و منتظر موقعیت مناسبی بوده است»^۵ این موقعیت مناسب بنا به نوشتهٔ محمود فرّخ که خود شاهد قضیه بوده در باغ ملی مشهد با

بی‌اعتنائی عارف نسبت به ایرج پیش آمده است.^۶

دلبستگی ایرج به اصل و نسب اشرافی خویش در شعر او نیز نمایان است، از جمله در ضمن قصیده‌ای که با عنوان اندرز و نصیحت در دیوان او آمده است،^۷ خطاب به پسر خود او را متوجّه سلسله اشرافی و اصل و نسب خویش کرده و از وی می‌خواهد این شرافت را پاس دارد:

تو به اصل و نسب از سلسله اشرافی این شرافت را از سلسله خویش مبر
توصیفی هم که دکتر محجوب در مقدمه دیوان او از رفتار و منش وی
ارائه می‌دهد مؤید همین خلق و خوی اشرافی اوست، بنابه نوشته او
«کسانی که از نزدیک با ایرج محشور و معاشر بوده‌اند حکایت می‌کنند که
وی در حال عادی و در زندگی جاری روزانه مردی متین و موقر و بسیار آرام
بوده و این وقار و متانت را تا بدان حدّ حفظ می‌کرده که در هنگام صحبت
کردن الفاظ را بسیار شمرده و با تأنی بر زبان می‌رانده، و به لفظ قلم صحبت
می‌کرده است، اما در زیر نقاب این وقار و متانت ظاهری، هزلی قوی
پوشیده شده بود، که در شعر شاعر، شاید بیش از اندازه لازم تجلی کرده
و ریکی‌ترین معنی‌ها را در قالب بازاری‌ترین الفاظ عرضه داشته است».^۸

پیش از اینکه دربارهٔ بینش فلسفی و اجتماعی ایرج سخن بگویم، لازم
است یک واقعیت عینی و بدیهی را که به زعم ما اهمیت ویژه‌ای در
شناخت این شاعر پرآوازه دودمان قاجار دارد پیش چشم قرار دهیم و آن
اینکه ایرج در روزگاری چشم به جهان گشود و از کودکی به جوانی و از
جوانی به سن کمال رسید که دودمان او در سرایش انقراض قرار گرفته
بود، گرچه در آغاز دورهٔ کودکی و اوان جوانی او این حقیقت از چشم
بسیاری پنهان بود، چشمان تیزبین در افق آیندهٔ نزدیک افول شوکت و
شکوه این خاندان را به عیان می‌دیدند. با افروخته شدن شعله‌های
مشروطه‌خواهی، دیرباوران هم که اعضای خاندان قاجار نیز از آن جمله

بودند، به قریب‌الوقوع بودن انقراض این سلسله ایمان آوردند، کودتای محمدعلی شاه آخرین تیر ترکش این اشرافیت زخم‌خورده و رو به افول بود که دلاوری‌های مردم آذربایجان و جنبشهای متعاقب آن در ایالت‌های دیگر ایران آن را خنثی کرد. پس از فتح تهران و خلع محمدعلی شاه، روند انقراض رژیم قاجار شتاب بیشتری گرفت و سرانجام با ظهور رضاخان میرپنج در صحنه سیاست و تحولات گوناگونی که در جای دیگر بررسی خواهد شد، عمر این نظام منحط و فرسوده سرآمد.

به گمان ما ایرج با همه علقه‌های عاطفی و دلبستگی به سرنوشت خاندان قاجار که منبع اشرافیت او نیز بود، هم به درجه تباهی و فرسودگی آن آگاه بود، و هم سقوط قریب‌الوقوع آن را به روشنی می‌دید، فساد و تباهی نظام استبدادی که خاندان او بر این کشور حاکم ساخته بود، چنان نبود که کسی با اندک مایه آگاهی اجتماعی و شرف انسانی بتواند از آن دفاع کند، از سوی دیگر این نظام که نهضت مشروطیت آن را به شدت تضعیف کرد و در لبه پرتگاه سقوط قرار داد، در عین حال سقوط و اضمحلال اشرافیت و شوکت و شکوه شاعر نیز بود. این وضعیت بحرانی، در روح شاعرانه او انعکاس می‌یافت و آن را با یأس و تردید و تناقض آکنده می‌ساخت، و حاصل و نتیجه این وضعیت بحرانی روحی از جهت فلسفی، نوعی نیهیلیسم بود، و از حیث اجتماعی، انفعال و بی‌عملی، بدبینی و در مواردی کینه‌جویی مستور، نیهیلیسم او را به جبر اندیشی، دم‌غنیمت‌شماری و لاقیدی می‌کشاند^۹. و انفعال، به کناره‌گیری از مهمترین حادثه روزگار خویش، گرچه این انفعال نیز در اصل از همان نیهیلیسم ریشه می‌گرفت.

دم غنیمت‌شماری و عشرت‌جویی در جاهای متعدد دیوان او انعکاس یافته است، ایرج معتقد است که:

کار این چرخ فلک تو در توست کس نداند که چه در باطن اوست
نقد این عمر که بسیار کم است راستی بدگذراندن ستم است^{۱۰}
او پس از سی سال کار و تلاش و به قول خود، قلم‌فرسایی، نوکری،
کیسه‌بری، ملائی، حاکم و ندیم شاه شدن هرچه را به کف آورده صرف
عیش و طرب و مستی کرده است:

هر چه از مال جهان هستی بود صرف عیش و طرب و مستی بود^{۱۱}
البته در این میان گرفتاری‌های زندگی نیز جای خود را داشت، پیری و
ضعف بینایی، خرج تحصیل پسرش در فرنگ، همان پسری که او آرزو
داشت روزی رئیس الوزرا شود^{۱۲}، اما با خودکشی خویش، داغ التیام
ناپذیری بر دل پدر گذاشت، او را به اندیشه و تشویش وامی‌داشت و به
پناه بردن به مستی و دمی از خودبی‌خبر شدن می‌کشاند، اما آیا او در روند
حادثه‌ها و کشاکش روزگار زوال شوکت تبار و اشرافیت خود را نمی‌دید
آیا این واقعیّت‌های تلخ که در کام او تلختر می‌نمود، ایرج را به فراموش
کردن همه چیز در مستی شراب بر نمی‌انگیخت آیا این تصادفی است که
تنها پس از دو ماه و چند روز بعد از سقوط حکومت قاجار او نیز چشم از
جهان برمی‌بندد و نمی‌تواند بیش از آن شاهد خواری و ذلت‌خاندان خود
باشد؟

به هر روی نوعی بدبینی در نگاه ایرج وجود دارد، این بدبینی در
زمینه‌های اجتماعی شدت بیشتری می‌یابد، وقتی با چنین نگاهی به
جامعه و مردم می‌نگرد، آنان را سزاوار هیچگونه جانفشانی و فداکاری
نمی‌داند، از نظر او مردم سه گروه بیشتر نیستند یا سران و بزرگان قومند که
او از آنها به عنوان دزدان اختیاری نام می‌برد، یا کارگزاران دون‌پایه
حکومتند که از روی اضطرار و ناگزیری دست به دزدی می‌زنند، گروه
سوم توده‌های مردمند که به قول او از جنس گاو و خرنده آزادی

می‌شناسند و نه قانون، با چنین تحلیلی از وضع طبقات ملت او به این نتیجه می‌رسد که برای چنین کسانی که از حُریت و قانون سخن گفتن، تلاش و جانفشانی کردن آهن سرد کوفتن است و یاسین به گوش خر خواندن، بجاست که در اینجا بخشی از عارفنامه او را که منعکس‌کننده نگرش اجتماعی او است از نظر بگذرانیم:

بیا تا گویمت رندانه پندی	که تا لذت ببری از عمر چندی
تو این کرم سیاست چیست داری	چرا پا بر دم افعی گذاری
مکن اصلاً سخن از نظم و یاسا	ز شرّ معدلت خواهی بیاسا
سیاست پیشه مردم حيله سازند	نه مانند من و تو پاکبازند
تماماً حقّه بسازو شارلاتانند	به هر جا هر چه پاش افتاد آنند
به هر تغییر شکلی مستعدند	گاهی مشروطه گاهی مستبدند
تو هم قزوینی ملای رومی	به هر شکلی درآ مانند مومی
سیاست پیشگان در هر لباسند	به خوبی همدگر را می‌شناسند
همه داند زین فن سودشان چیست	به باطن مقصد و مقصودشان چیست
از ایسن رو یکدگر را پاس دارند	یکی‌شان گر به چاه افتد درآرند
من و تو زود در شرّش بمانیم	که هم بی‌دست و هم بی‌دوستانیم
نمیدانی که ایران است اینجا	حراج عقل و ایمان است اینجا
بزرگان وطن را از حماقه	نباشد بر وطن یک جو علاقه
یکی از انگلستان پند گیرد	یکی با روسها پیوند گیرد
به مغز جمله این فکر خسیس است	که ایران مال روس و انگلیس است
بزرگان در میان ما چنینند	از آنها کمتران کمتر ازینند
بزرگانند دزد اختیاری	ولی این دسته دزد اضطراری
به غیر از نوکری راهی ندارند	والّا در بساط آهی ندارند
تهی‌دستان گرفتار معاشند	برای شام شب‌اندر تلاشند

از آن گویند گاهی لفظ قانون	که حرف آخر قانون بود "نون"
رعایا جملگی بیچارگانند	که از فقر و فنا آوارگانند
تمام از جنس گاو و گوسفندند	نه آزادی نه قانون می‌پسندند
چه دانند این گروه ابله دون	که حریت چه باشد چیست قانون؟
چو ملت این سه باشد ای نکو مرد	چرا باید بکوبی آهن سرد
برای همچو ملت همچو مردم	نباید کرد عقل خویش را گم
نباید برد اسم از رسم و آیین	به گوش خر نباید خواند یاسین
تو خود گفتی که هر کس بود بیدار	در ایران می‌رود آخر سردار
چرا پس می‌خری بر خود خطر را	گذاری زیر پای خویش سررا ^{۱۳}

تحلیل ایرج گرچه در ظاهر دیدگاه محافظه‌کارانه کارگزاران اداری را که او نیز یکی از آنها بود، بازتاب می‌دهد، اما در ورای آن نوعی بدبینی و انفعال هم به چشم می‌خورد، بی‌تردید در تحلیل شاعر رگه‌هایی از واقعیت‌های روزگار او نیز انعکاس دارد، و سخنان وی درباره «سیاست پیشه مردم» چندان بیراه نیست اما آیا سیاست‌گریزی ایرج خود می‌بین نوعی رفتار سیاسی نیست؟ با وجود همه تأکیدات او به پرهیز از سیاست، نمی‌توان وی را یک شاعر غیرسیاسی دانست، زیرا همین موضع غیرسیاسی عمیقاً رنگ و بوی سیاسی دارد، بطور کلی هر رفتار و گفتاری به گونه‌ای معرف نگرش و عملکرد سیاسی ویژه‌ای است، هر چند که در قالب احتراز از سیاست عرضه شود، پرهیز از سیاست نیز در روزگاری که بر هر عملی مفهوم سیاسی خاصی مترتب است، خود یک عمل سیاسی است.

ایرج با بی‌اعتنایی از کنار مبائل و حوادث روزگار خود می‌گذرد، کمتر حادثه‌ای او را متأثر می‌سازد، نه صمیمانه در صف مشروطه‌خواهان می‌ایستد، و نه در کنار مخالفان مشروطیت. به هنگام خیزش مردم تبریز

آن شهر را ترک می‌کند و از طریق قفقاز به تهران باز می‌گردد. وقتی نیز مشروطه خواهان تهران را فتح می‌کنند و محمد علی شاه خلع می‌شود، به گواهی اشعارش او همچنان به سکوت خود ادامه می‌دهد، نه علیه این شاه مستبد قاجار سخن می‌گوید و نه به نفعش. گرچه وقتی محمد علی شاه می‌میرد شعری به عنوان ماده تاریخ و با اندک مایه‌ای از نکوهش درباره او می‌سراید.

اما در این شعر نیز مُعترض دژخیمی و ددمنشی او نمی‌شود، تنها به برخی از خصصتهایی که مورد پسند شاعران مدّاح است، و این پادشاه قاجار مثل همه صفات عالی دیگر از آن بی‌بهره بود اشاره می‌کند:

نه یک نعمتی بر کسی داده است که گویم ولی النعم فوت شد
نه جود و کرم داشت تا گویمش خداوند جود و کرم فوت شد
در ایران اگر زیست بی‌احترام در ایتالیا محترم فوت شد
همین بس که گویم به تاریخ او محمد علی شاه هم فوت شد^{۱۴}
وقتی نیز احمد شاه از حکومت خلع می‌شود و رژیم قاجار سقوط می‌کند او تنها به سرودن ماده تاریخی بسنده می‌کند،^{۱۵} بی‌آنکه درباره «احمد لاینصرف»^{۱۶} و سردار سپه که یک بار در اوایل کار او پس از کودتا به وی امید بسته بود، اظهار نظر کرده باشد. گرچه به نظر می‌رسد تأثیر این حادثه در روح ایرج به مراتب بیش از این بوده است.

تنها در چند مورد او در قبال مسائل و رخدادهای زمان حسّاسیت نشان می‌دهد، یکبار ظاهراً هنگام تحصّن شیخ فضل‌الله نوری در حرم شاه عبدالعظیم به هجو او می‌پردازد، و بی‌آنکه آشکارا از مشروطه خواهان جانبداری کرده باشد دلبستگی ضمنی خود را نسبت به آنها نشان می‌دهد^{۱۷}

در چند جای دیوانش نیز از کلنل محمدتقی خان پسیان به نیکی یاد

کرده است، یکبار ضمن عارفنامه خود، در زمان حیات کلنل او را ستوده است، و دوبار نیز در سوگ او شعر سروده است، یکی از این سروده‌هایش بخصوص تأثر عمیق او را از کشته شدن کلنل بیان می‌کند، و در آن ایرج از او به عنوان دوستدار وطن و کسی که مرازش آزادی و عدالت بود یاد می‌کند که شایسته است در سوگ او همه وطن‌پرستان تا ابد جامه سیاه بر تن کنند، هرچند در این شعر نیز او معتقد است که:

خدا نخواسته که این مملکت شود آباد وطن‌پرستان بی‌پوده اهتمام کنند^{۱۸}
با این حال این سروده او از دل‌بستگی وی به عزت وطن و استقرار آزادی و عدالت حکایت دارد، و این از نادر مواردی است که در آن لحن و بیان ایرج در مدار شعر شاعران معاصر خود قرار می‌گیرد و به فضای عمومی شعر این دوره نزدیک می‌شود، جز این در یکی دو مورد و از جمله در سروده‌ای با عنوان "در انتقاد از اوضاع کشور" که در آن به انتقاد و هجو قوام السلطنه پرداخته است، زبان و مضمون کلام او کاملاً حال و هوای دوران مشروطیت را انعکاس می‌دهد.

از این نمونه‌های معدود که بگذریم، ایرج التفاتی به وقایع سیاسی روزگار خود ندارد و نشانی از آرمانخواهی و عدالتجویی در کلام او نمی‌توان یافت، این درحالی است که او به مسائل فردی و آن قبیل رسوم و آداب که فاقد جنبه سیاسی است، اعتنا و توجه خاصی نشان می‌دهد، و این دو رویکرد متفاوت - توجه به مسائل فردی و اجتماعی، و بی‌اعتنایی به مسائل سیاسی - معرف تلقی ویژه‌ای است که در صفحات آینده به آن خواهیم پرداخت.

ایرج و ملیت ایرانی:

تصویری که در صفحات گذشته از زندگی، بینش و نگرش اجتماعی و سیاسی ایرج به دست دادیم می‌تواند تا حدی میزان توجه او را به مقوله

ملیت نیز نشان دهد. با این حال جای بحث مستقل در این باب همچنان باقی است، از این رو لازم است در اینجا تلقی او را در این باب مورد بررسی قرار دهیم.

ایرج، چنانکه شعرش گواهی می‌دهد، نه برای مردم در تصمیمات مملکتی حقی قائل است و نه صلاحیتی، گرچه دربارهٔ مسألهٔ نخست به وضوح، نظر نمی‌دهد، اما دربارهٔ عدم صلاحیت مردم سخن او صریح و بی‌پرده است^{۱۹}، در اینجا بی‌آنکه دربارهٔ صلاحیت یا عدم صلاحیت فکری مردم عصر او برای شرکت در عرصهٔ مسائل و تصمیمات کشوری سخن بگوییم، لازم است این نکته را یادآور شویم که نفی حقانیت و یا صلاحیت مشارکت سیاسی مردم، در واقع نفی اصلی‌ترین پایهٔ ملیت‌گرایی است و بدون آن اصولاً ملیت‌گرایی مفهوم خود را از دست خواهد داد، بنابراین ایرج را نمی‌توان شاعری ملیت‌گرا و ناسیونالیست به شمار آورد.

اما در خصوص نظر او در باب وطن‌پرستی، نخست باید این نکته را یادآور شویم که وقتی وی از وطن سخن می‌گوید، مقصودش ایران است، نه زادگاه و موطن، او تصوّر روشنی از این وطن دارد، علاوه بر مطالعاتش، پیوند او با خاندان قاجاریه که بر این پهنهٔ وسیع حکومت می‌کردند، و بخصوص حضور و اقامتش در مناطق مختلف ایران از آذربایجان گرفته تا کردستان، اصفهان و خراسان ... و نیز مسافرت او به خارج از مرزهای ایران، به این تصوّر او از وطن صراحت و دقت خاصی بخشیده است اما اینکه او تا چه اندازه به وطن دلبستگی دارد، سخن دیگری است که می‌تواند محل بحث باشد. او در شعری با عنوان «وطن دوستی»^{۲۰} که برای کودکان دبستان سروده است، به آنان درس اتحاد و وطن دوستی می‌آموزد، ملت ایران را «اشرف و انجب تمام ملل» می‌نامد که از دورانه‌های قدیم به یادگار مانده است، در این شعر، او وطن را به منزلهٔ مادر می‌داند،

و حبّ وطن را از ایمان می‌شمرد و در پایان از قول کودکان می‌گوید:

گر رسد دشمنی برای وطن جان و دل رایگان بیفشانیم

تصویری که این سروده از ایرج ارائه می‌دهد، او را وطن‌پرست، دوستدار ایران، و مدافع استقلال آن نشان می‌دهد، بیان ایرج در این شعر که از زبان کودکان و برای آنان سروده شده است، خشک و بی‌روح است، در تار و پود آن اندک مایه‌ای از عاطفه احساس نمی‌شود، قطع نظر از کاربرد کلمات و ترکیبات واعظانه نظیر اشرف، انجب، حبّ الوطن، اهل ایمان، که آن را از دسترس فهم کودکان دور می‌سازد طرز ایراد سخن نیز بیشتر به اندرزهای واعظانه مانده‌تر است، و این ویژگی خواننده را در صداقت ایرج به تردید می‌افکند، زیرا که هر وقت ایرج از روی صمیمیت سخن می‌گوید، علاوه بر اینکه زبان او به سادگی می‌گراید، لحن و بیان او نیز میزان تأثر و اعتقاد و صداقت او را گواهی می‌دهد، چیزی که در این سروده از آن نشان دیده نمی‌شود. هرچند با دریغ باید گفت که شعر ایرج جز در برخی از غزلها و چند استثنای دیگر، تنها وقتی که از دایره عرف و ادب خارج می‌شود و با رکاکت می‌آمیزد، بار عاطفی آن نیز فزونی می‌گیرد. اما در اینجا نه قصد ورود به حیطة مباحث مربوط به سبک‌شناسی کلام ایرج را داریم و نه برآنیم که درباره مضامین دیگر شعر او سخن بگوییم، بلکه مقصود اشاره به این نکته بود که با در نظر گرفتن ویژگی‌های سبکی او، کسی که با حال و هوای شعر ایرج آشنا باشد به دشواری می‌تواند این شعر را بیانگر دیدگاه ایرج درباره وطن بداند.

اما قطع نظر از میزان صمیمیت ایرج، این سروده او وقتی که به تنهایی و بدون توجه به اشعار دیگر شاعران و به‌طور کلی بدون در نظر گرفتن سراینده آن مورد تأمل قرار گیرد، تلقی خاصی از وطن را بازتاب می‌دهد، در این تلقی صبغه دینی و ویژگی اسلامی وطن ایرانی غالبتر است، و جنبه قومی و نژادی

آن کمرنگتر، اگر بر اساس همین شعر درباره نگرش وطنی ایرج داوری کنیم باید کم و بیش او را در کنار سید اشرف و تا حدی بهار قرار دهیم. واژگان شعری او، و نیز زاویه نگاهش چنین استنباطی را از وطن ارائه می‌دهد:

اما آیا به راستی این شعر می‌تواند معرف نگرش و تلقی ایرج از وطن باشد؟ آنچه از یک سروده دیگر او به دست آید دیدگاه کاملاً متفاوت و منحصر به فردی را منعکس می‌سازد، و به گمان ما این شعر او تا حد زیادی بیانگر نگرش و تلقی واقعی شاعر در باب وطن است، او در این شعر دین و وطن را عامل فتنه و آشوب می‌داند و هرگونه پایبندی به دین و وطن را بی‌معنی می‌خواند، سرانجام همه جهان را وطن انسان معرفی می‌کند و دلبستگی‌های دینی و وطنی را موجب تجویز خونریزی می‌شناسد:

فتنه‌ها در سر دین و وطن است این دو لفظ است که اصل فتن است
صحت دین و وطن یعنی چه؟ دین تو، موطن من یعنی چه
همه عالم همه کس را وطن است همه جا موطن هر مرد و زن است
چیزت در کله تو این دو خیال که کند خون مرا بر تو حلال
این شعر در اولین نگاه منعکس‌کننده گرایش انترناسیونالیستی و جهان وطنی سراینده آن به نظر می‌رسد، گویی شاعر براساس چنین گرایش و آرمانی به تخطئه دلبستگی‌های وطنی می‌پردازد و نوعی اومانیسم را تبلیغ می‌کند، اما در حقیقت بیش از آن که از آرمانهای جهان وطنی نشأت گرفته باشد، از بی‌آرمانی شاعر سرچشمه یافته است. همچنان که پیش از این گفتیم ایرج میرزا، شاعری آرمانخواه نیست، خاستگاه تباری و طبقاتی و نیز موقعیت شغلیش او را از داشتن آرمانهای متعالی محروم داشته است. او نمی‌توانست آرمانخواه باشد زیرا آرمانگرایی، او را در تعارض با منافع خاندانش قرار می‌داد، خاندانی که بقای حکومتش در گرو فقدان هر نوع آرمان مترقی و متعالی و از جمله آرمانهای وطن‌پرستانه بود. ایرج تنها در صورتی می‌توانست به چنین آرمانهایی دل ببندد که نخست از فضای

اشرافی که از آغاز کودکی در آن تنفس کرده بود، فاصله بگیرد. و دل و اندیشه خویش را در معرض وزش نسیم افکار و آرمانهای روشنفکرانه روزگار خود قرار دهد، و این کاری بود که برای کسی چون او به آسانی نمی‌توانست امکان‌پذیر باشد.

(ایرج هرگز زندگی را جدی نگرفت، همان‌گونه که شعر را نیز جز به تفنن نسرو، او از جمله کسانی است که زبان حال آنها را در این شعر معروف سعدی می‌توان جست:

به هیچ یارمده خاطر و به هیچ دیار که بر و بحر فراخ است و آدمی بسیار^{۲۱}
حقیقت اینست که ایرج را نه می‌توان شاعری ناسیونالیست شمرد و نه انترناسیونالیست، دلبستگی‌های ملی و میهنی نیز، در میان علایق او شأن و منزلت والایی ندارد، این همه البته بدان معنی نیست که تمایلات وطن‌خواهانه هیچ‌گونه جلوه و انعکاسی در شعر او نیافته است، بلکه در چند مورد کاملاً مشخص و قابل شمارش می‌توان از چنین تمایلاتی در کلام او سخن گفت، از جمله در یک جا از علایی نامی که مأمور استخدام مستشار متخصص از آمریکا بود، به دلیل اینکه افراد نالایق و به قول او «خران» را برای این کار برگزیده، انتقاد کرده است،^{۲۲} در جای دیگر با زبانی آمیخته با طنزی رقیق از سازش روس و انگلیس جهت اعمال سیاست مشترک در ایران و بی‌اعتنایی «کافیان ملک» به این واقعیت - کز صلح میان گریه و موش بر باد رود دکان بقال - سخن گفته است^{۲۳}. یکبار هم در شعری خطاب به احمدشاه از او خواسته است حاکم عادل‌ی در تبریز نصب کند، قزاق و پلیس را که دست نشاندگان روس و انگلیس بودند از شمال و جنوب کشور برافکند، به مسئله کمبود نان سروسامانی دهد و ناله بیوه زنان و آه سحرخیزان را برای نان از یاد نبرد، و دفع رشوه‌خواران را از ادارات فراموش نکند و بالاخره اگر در پی آسایش ملک است مخبر السلطنه را به عنوان رئیس الوزرا برگزیند^{۲۴}. علاوه بر این

در یک جا هم - به‌طوری که پیش از این گفتیم - به هجو شیخ فضل‌الله نوری پرداخته است. اما در همه این موارد برخلاف گفته مؤلف از صبا تا نیما^{۲۵}، لحن و بیان او بی‌رمق است و در اعتراض و انتقادش نمی‌توان از دردمندی و تأثرات روحی و عاطفی چندان نشان یافت. و اگر با نگاه خوشبینانه به بررسی و داوری پرداخته باشیم چه بسا در پاره‌ای از این جای‌ها نیز بتوان رد پای برخی از ملاحظات را نشان داد.

آنچه را نیز به عنوان «در انتقاد از اوضاع کشور»^{۲۶} سروده است گرچه حاوی نکات درستی است، پیش از آنکه انتقاد او از سر وطن‌خواهی محض باشد، برای کوبیدن قوام‌السلطنه بوده است که گویا ایرج از زمان همکاری با او در تهران یا از دوران مسافرت اروپا نفرت و نقاری در دل داشته است آنجا که می‌گوید:

فکر شاه فطنی باید کرد شاه ماگنده و گول و خرف است
تخت و تاج و همه را ول کرده در هتل‌های اروپ معتکف است
نشود منصرف از سیر فرنگ این همان احمد لاینصرف است^{۲۷}
چه بسا که بیشتر پروای تخت و تاج قاجار را داشته است که با عدم تمایل احمد شاه به بازگشت از اروپا در معرض خطر قرار گرفته بود، و اگر «شاه فطنی» از خاندان قاجار به جای وی نمی‌نشست، به سقوط این خاندان منجر می‌شد، که چنین هم شد.

(تنها شعر حقیقتاً وطنپرستانه ایرج، همان است که در رثای کلنل محمدتقی خان پسیان سروده است الفاظ و تعبیر، لحن و بیان و غنای عاطفی شعر هم بیانگر تأثر عمیق شاعر از فقدان یک منادی آزادی و عدالت و مبارز راه میهن است^{۲۸} و از خلال آن می‌توان آرزوهای میهنی شاعر و دلبستگی او را به آرمانهای وطنخواهانه به وضوح تشخیص داد.) به دلیل اهمیت این شعر در نشان دادن تمایلات میهن‌پرستانه ایرج، در اینجا ابیاتی از آن را نقل می‌کنیم:

دلم به حال تو ای دوستدار ایران سوخت
که چون تو شیر نری را در این کُناَم کنند
تمام خلق خراسان به حیرتند اندر
که این مقاتله با تو را چه نام کنند
به چشم مردم این مملکت نباشد آب
وگرنه گریه برایت علی الدوام کنند
مخالفین تو سرمستِ باده گلرنگ
موافقین تو خون جگر به کام کنند
نظام ما فقط از همت تو دایر بود
بیابین که چه بعد از تو با نظام کنند
رسید نوبت آن کز برای خونخواهی
تمام عده ژاندارمری قیام کنند
مرام تو همه آزادی و عدالت بود
پس از تو خود همه ترویج این مرام کنند
کسان که آرزوی عزّت وطن دارند
پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
به جسم هیأت ژاندارمری روانی نیست
وگرنه جنبشی از بهر انتقام کنند
تو را سلامت از آن دشت کین نیاوردند
کنون به مدفن تو رفته و سلام کنند
خدانخواسته کاین مملکت شود آباد
وطن پرستان بیهوده اهتمام کنند
از این سپس هم مردان مملکت باید
برای زادن شبه تو فکر مام کنند

سزد که هرچه به هرجا وطن پرست بُود

پس از تو تا به ابد جامه مشک فام کنند^{۲۹}

(دایره تحوّل طلبی و تجدّدخواهی ایرج بسیار تنگ بود، و از محدوده امور فردی و برخی از جنبه‌های سطحی اجتماعی تجاوز نمی‌کرد. مسواک کردن دندان، داشتن یقه تمیز، کفش واکس خورده، رعایت مسائل بهداشتی، و ترک قیودات و آداب و رسوم خرافی و مزاحم اجتماعی و مذهبی عمده‌ترین جلوه‌های تحوّل طلبی او را تشکیل می‌داد، اندیشه دگرگونی ساختارهای سیاسی و اجتماعی کشور، پیشرفت و توسعه اقتصادی و سیاسی جامعه، استقلال ملّی و رهایی از سلطه استعمار ذهن او را چندان به خود مشغول نمی‌داشت، پژوهشگرانی که به نقد و تحلیل شعر ایرج میرزا پرداخته‌اند با مسامحه از این موضوع گذشته‌اند، و برخی نیز ضمن نقد افکار و دیدگاه‌های ایرج نکات سنجیده و درستی را یادآور شده‌اند، گرچه در عین حال از مجامله هم برکنار نمانده‌اند، دکتر محمد جعفر محبوب به درستی از معلومات اجتماعی و سیاسی اندک ایرج سخن گفته است و از اینکه او «ریشه بدبختی‌های این ملّت را تشخیص نداده و نقشه‌های شیطانی استعمار را که هر دم چون بت عیار به لباسی دیگر درمی‌آمد باز نشناخته و هرگز به توسعه اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه جانبه سیاسی و اقتصادی و ملّی نیندیشیده»^{۳۰} بر وی خرده گرفته است. و در ادامه گفتار خود در مقدمه دیوان ایرج به این نکته سنجیده نیز اشاره کرده است که او «گمان برده است که اگر همه کس به مدرسه بروند و دندان خود را مسواک کنند و از سینه‌زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد، غافل از این که آرزوهای طلایی وی در هنگامی جامه عمل خواهد پوشید که مردم ایران در تعیین سرنوشت خود آزاد باشند»

دکتر محبوب در دنباله سخن خود اندکی به مجامله می‌گراید و

می‌نویسد: «اما ایرج مردی شاعر بود و از آزادگی و ترقی خواهی و تجددطلبی همان را درک می‌کرد که روزنامه‌های متمدنی عصر وی و طرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ می‌کردند، و وی به عنوان یک فرد ایرانی - نه مصلح اجتماعی و مبارز راه تأمین واقعی استقلال ملی - می‌کوشید تا ذوق و قریحه خود را در خدمت تأمین شعارهای متمدنی عصر خویش قرار دهد و در این باب نیز - چنان که گفتیم - امکانات و صفت مبارزه‌جویی وی محدود بود، و زندگانی درباری و اشرافی دوران طفولیت و بلوغش آن را محدود می‌کرد.»^{۳۱}

تحلیل دکتر محبوب از جوانب گوناگون شعر و اندیشه ایرج هم در مقدمه دیوان او و هم در ضمن توضیحات سودمندی که در مورد شأن نزول اشعار ایرج نوشته است نمودار یک تحقیق و داوری عالمانه است، تنها مورد مجامله آمیزی که در تحلیل ایشان به چشم می‌خورد آنجاست که می‌نویسند «از آزادگی و ترقی خواهی و تجددطلبی همان را درک می‌کرد که روزنامه‌های متمدنی عصر وی و طرفداران نهضت مشروطیت آن را تبلیغ می‌کردند...»

گرچه ایشان بلافاصله با اشاره به امکانات و صفت مبارزه جویانه محدود ایرج به تعدیل سخن خود کوشیده است با این حال این بخش از داوری ایشان را نمی‌توان از مجامله خالی دانست.

ضمن اذعان به اینکه اطلاعات ما درباره دیدگاه و موضع ایرج در جریان صف بندیهای دوران اول مشروطیت و نیز در دوره استبداد صغیر، دارای کاستی اساسی است، اشعار موجود در دیوان او نیز نمی‌تواند در رفع این کاستی‌ها و ابهامات چندان سودمند واقع شود، می‌توان با اعتماد به آگاهی‌هایی که از طریق سروده‌های وی به دست می‌آید، در همراهی او با نهضت مشروطیت، و قرار دادن ذوق و قریحه خویش در خدمت تأمین شعارهای متمدنی عصر بویژه در سالهای آغازین جنبش، تردید ورزید، به

گمان ما درک ایرج از آزادگی و ترقیخواهی و تجدد طلبی، نازلتر از آن مطالبی بود که روزنامه‌های مرفقی عصر و طرفداران نهضت مشروطیت تبلیغ می‌کردند. یک مقایسهٔ اجمالی بین مضامین شعر ایرج از یک سو، و مطالب روزنامه‌های مرفقی آن زمان نظیر صوراسرافیل و حتی نسیم شمال از سوی دیگر می‌تواند نشانگر تفاوت کاملاً آشکاری میان سطح مضامین آنها باشد، انتقادات طنزآمیز او را از عادات و آداب و هنجارهای اجتماعی مانند قمه‌زنی، تعارف بی‌معنی، حجاب و... در ردیف شعارهای اساسی و ترقی‌خواهانه‌ای چون مبارزه با استبداد و استعمار، لزوم استقرار قانون و عدالت ... قرار دادن نیز خود نمی‌تواند از مجامله خالی باشد.

شادروان یحیی آرین پور نیز در کتاب گرانقدر از صبا تا نیما، ضمن بحث تفصیلی دربارهٔ زندگی و شعر ایرج،^{۳۲} پس از اشاره به این واقعیت که «ندای اعتراض سیاسی او در حد درک ضرورت انقلاب و تحوّل رسانیست» با مسامحه آشکاری که در خور کتاب او نمی‌نماید، از شناخت عمیق شاعر نسبت به اوضاع اجتماعی و حقایق تلخ زندگی ایرانی و اعتقاد او به ایجاد تغییر بنیادی در وضع اجتماعی سخن گفته است و با بیان این نکته که او از قوانین تکامل تاریخی جامعه و از نقش توده‌های مردم در راه پیکار و تحوّل اجتماعی آگاهی درست نداشت، او را شاعری میهن‌پرست نامیده است که ملت خود را از صمیم قلب دوست دارد و شیفتهٔ عدالت اجتماعی است، و آرزوهای بزرگ و اساسی ترقی‌خواهان زمان جابه‌جا در اشعار او انعکاس یافته است، در ادامه سخن شادروان آرین‌پور چند نمونه از این آرزوها را بر اساس استنباط خود از شعر ایرج که باز از مجامله و تصرف خالی نیست برشمرده است و آنگاه از انعکاس افکار دمکراتیک در کلام ایرج و جنبه‌های اجتماعی شعر او سخن گفته است.

تصویری را که مؤلف از صبا تانیماز تمایلات، و دریافتهای سیاسی ایرج به دست می‌دهد، تا حدّ زیادی با آنچه از شعر او استنباط می‌شود متفاوت است، ایرج همان‌گونه که دکتر محمد جعفر محبوب نیز اشاره کرده است درک عمیقی از اوضاع اجتماعی نداشت، او اگر از حقایق تلخ زندگی ایرانی هم آگاه بود، هرگز درصدد ایجاد تغییری بنیادی در وضع اجتماعی نبود، تغییرات مطلوب او از حد مسائل فردی و پاره‌ای از قیود و هنجارهای اجتماعی فراتر نمی‌رفت شیفتگی او به عدالت اجتماعی نیز از خلال شعر او چندان احساس نمی‌شود، البته در کلام ایرج از بیچارگی و نادانی مردم، عادات زشت و خرافات و تعصبات مذهبی و تزویر روحانی نمایان، به کزّات سخن گفته است، اما این همه نمی‌تواند بهانه محقق جهت مبالغه در وجوه مختلف اندیشه او باشد آنچه مواردی موجب اندک عدول مؤلف از صبا تانیماز مسیر تحقیق بی طرفانه می‌شود، اعتماد بیش از حد متعارف او به آثار پژوهشگران و نویسندگان اتحاد شوروی پیشین است. نوع داوری آراین‌پور در برخی از فصول و مباحث کتاب خویش و از جمله در بحث مربوط به تحلیل شعر و اندیشه ایرج، از گونه‌های همان داوری‌هایی است که در تحقیقات پژوهشگران آن سامان به چشم می‌خورد، اعتماد به آثار این محققان و اقتباس متد تحقیق و اصطلاحات و تعابیر آنان هم نقطه قوّت کتاب اوست و هم نقطه ضعف آن.

اشاره به بررسی و تحلیل دکتر محبوب و شادروان آراین‌پور، تنها برای نشان دان نمونه‌ای از برخورد کم و بیش مسامح‌آمیز این دو پژوهشگر صاحب‌نام با برخی از وجوه اندیشه سیاسی ایرج بود، وگرنه، در اینجا نه قصد آن در میان بود که دیدگاهها و آرای گوناگونی را که درباره ایرج طرح شده است، به بحث بگذاریم، و نه بی‌گمان آن اشاره کوتاه به داوری دو پژوهشگر یاد شده، به معنی انکار ارزشهای بسیارکار آنان بود. قطع نظر از همه بررسی‌ها و نقد و نظرها، به عنوان آخرین سخن

درباره ایرج می‌توان گفت این است که او، پرورده شرایط، زمان و طبقه خود بود، و چون محیط تربیتی و شرایط زیستی او با دیگر شاعران این دوره تفاوت داشت. به ناگزیر دیدگاه‌ها و حساسیت‌های سیاسی اجتماعی او نیز در موارد گونه‌گون و از جمله درباره وطن و ملت، نمی‌توانست با دیگران همسان باشد، آنچه به کلام او اعتبار در خور ستایش می‌دهد آن است که او هم در عرصه صورت و وجوه ادبی و بلاغی و هم در عرصه مضمون و محتوی گرد تقلید نگردید، متناسب با امکانات خود سخن گفت، و با صداقت و شهامت آنچنان که بود خود را نمود. و این بی‌تردید کار هر کسی نیست.

یادداشت‌ها

۱. محجوب، محمد جعفر: تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او، نشر اندیشه، تهران، ۱۳۵۳ چاپ سوم، ص ۵۹- از این اثر پس از این به عنوان دیوان ایرج میرزا نام خواهیم برد.
۲. مقدمه دیوان ایرج میرزا، ص هفدهم
۳. درباره زندگی و شعر ایرج میرزا از جمله ر. ک: خلخال، سید عبدالحمید: تذکره شعرای معاصر ایران، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۳۳، ج ۱ - برقی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، تهران ۱۳۲۹، ج ۱ - حمیدی، مهدی: دریای گوهر، مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر تهران، ۱۳۳۴، ج ۳ - ریاضی - غلامرضا: ایرج و نخبه آثارش، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۴۲، چاپ اول - صفا ذبیح‌الله: گنج سخن، کتابفروشی ابن سینا، تهران ۱۳۴۰ ج ۳ - از صبا تا نیما، ج ۲
۴. سپید و سیاه، سال ۳ ش ۱۸ به نقل از جلد دوم از صبا تا نیما، ص ۳۹۲
۵. همان منبع
۶. ایرج و نخبه آثارش، ص ۳۱

۷. دیوان ایرج میرزا، ص ۲۵ - ۲۱
۸. مقدمه دیوان ایرج میرزا، ص سی و پنج
۹. برای دیدن یک نمونه از لاقیدی ایرج ر.ک: مقالات دهخدا (۲) به کوشش سید محمد دبیرسیاقی، انتشارات تیراژ، تهران ۱۳۶۴ چاپ اول، ص ۳۴۰ - ۳۴۱
۱۰. دیوان ایرج، ص ۱۲۲
۱۱. از صبا تا نیما، ج ۲، ص ۳۹۰
۱۲. دیوان ایرج، ص ۱۲۱ و ۲۵
۱۳. همان، ص ۹۴ - ۹۳
۱۴. همان، ص ۱۷۶
۱۵. همان، ص ۱۷۵
۱۶. همان، ص ۱۶۸
۱۷. همان، ص ۱۲
۱۸. همان، ص ۱۸۳
۱۹. همان، ص ۹۴ - ۹۳
۲۰. همان، ص ۱۹۴
۲۱. کلیات سعدی، ص ۴۵۶
۲۲. دیوان ایرج، ص ۱۵۵
۲۳. همان، ص ۱۹۲
۲۴. همان، ص ۱۹۶ - ۱۹۵
۲۵. از صبا تا نیما، ص ۴۱۵
۲۶. دیوان ایرج، ص ۲۱۵ - ۲۱۳
۲۷. همان، ص ۱۶۸
۲۸. برای آگاهی از برخی جزئیات مربوط به قیام کلنل که معمولاً مورد توجه کسانی که به ستایش این قیام پرداخته‌اند، قرار نگرفته است، ن.ک: جستاری چند در فرهنگ ایران، ص ۳۳۹ - ۳۱۷

چند و چون وطن خواهی در شعر ایرج میرزا / ۵۷

۲۹. دیوان ایرج، ص ۱۸۲ - ۱۸۳

۳۰. ن. ک: مقدمه دیوان، ص سی و چهار

۳۱. همان، ص ۳۴ - ۳۵

۳۲. از صبا تا نیما، ص ۴۱۹ - ۳۸۳ - بویژه نگاه کنید به صفحات ۴۱۵ - ۴۱۴

شعر ایرج میرزا

در دیوان ایرج میرزا، یک قصیده، چهار قطعه و نه مثنوی هست که سرچشمه الهام و مضمون آنها منابع ادب شرقی و غربی است. درباره این آثار در مقدمه کلیات آثار ایرج میرزا (چاپ دکتر محمد جعفر محجوب و از صبا تا نیما جلد دوم صص ۴۱۹ - ۳۸۳) به کفایت تحقیق شده است. علاقه مندان می توانند به مأخذهای یاد شده رجوع کنند. ما در این دفتر، شعرهای مذکور را همراه پاره ای توضیحات نقل می کنیم و مطالبی را که خود یافته ایم بدانها می افزاییم.

۱. تسلیت به دوست پدرمرد

سختست گرچه مرگ پدر بر پسر همی
هان ای پسر مخور غم از این بیشتر همی
در روزگار هر پسری بی پدر شود
تنها تو نیستی که شدی بی پدر همی
اسکندر کبیر که می رفت از جهان
گفت این سخن به مادر خونین جگر همی
کز بعد من، عزایی اگر می کنی به پای
طوری بکن که باد پسندیده تر همی

تنها مگری، عده‌ای از دوستان بخواه
 کآیند و با توگریه نمایند سرهمی
 لیکن چه عده‌ای که نباشند داغدار
 زان پیشتر به مرگِ کسانِ دگر همی
 با عده‌ای بگری برایم که پیش ازین
 ننموده مرگ از درِ ایشان گذر همی
 زیرا که داغدیده بگرید برای خویش
 و آنکه تو را گذارد منت به سرهمی
 گرگریه‌ای کنند، کنند از برای من
 مرگِ کسی نباشدشان در نظر همی
 چون خواست مادرش به وصیت کند عمل
 با عده‌ای شود به عزا نوحه‌گر همی
 یک تن که داغدیده نباشد، نیافتند
 بشتافتند گرچه به هرکوی و درهمی
 این گفت دخترم سرزا رفته پیش ازین
 آن گفت مرده شوهرم اندر سفر همی
 آن دیگری سرود که از هشت ماه قبل
 دارم زفوتِ مادرِ خود، دیده ترهمی
 آن یک بیان نمود که از پنج سال پیش
 مرگِ پدر نموده مرا در به در همی
 القصه، مرگ چون همه کس را گزیده بود
 حاضر نشد به محضرِ او یک نفر همی
 چون مادرِ سکندر از این گونه دید حال
 دانست سرّ گفته آن نامورهمی

یعنی ببین که هیچکس از مرگ جان نبرد
دیگر مکن تو گریه برای پسر همی
بر هر که بنگری به همین درد مبتلاست
بی داغ نیست لاله باغ بشر همی^۱
استاد محبوب یاد آور شده اند که: «این مطلب را ایرج از اقبالنامه
نظامی گنجوی گرفته است.»^۲
اسکندر مقدونی که در اقبالنامه از پادشاهی جهانگیر به مردی حکیم و
دانشمند و پیامبر تبدیل شده است، پس از فتح‌های نمایان، چون آهنگ
بازگشت به روم (یونان) می‌کند در راه بیمار می‌شود و وصیت می‌کند و
سوگندنامه‌ای به مادرش می‌نویسد و برای وی می‌فرستد. اینک
سوگندنامه اسکندر از زبان نظامی:

چو از مهرِ مادر به یاد آمدش
پریشانی اندر نهاد آمدش
بفرمود کز رومیان یک دبیر
که باشد خردمند و بیدار و پیر
به دودِ سیاه، درکشد خامه را
نویسد سوییِ مادرش نامه را
در آن نامه، سوگندهای گران
فریبده چون لابه مادران
که از بهرِ من دل نداری نژند
نکوشی به فریادِ ناسودمند
دبیرِ زبان‌آور از گفتِ شاه
جهان کرد برنامه خوانان سیاه ...
که این نامه از من که اسکندر
سویِ چار مادر نه یک مادرم

که گر قطره شد، چشمه بدرود باد
 شکسته سببو، بر لب رود باد
 اگر سرخ سیبی درآمد به گرد
 زرونق میفتاد نارنج زرد
 براین زرد گل گریستم کرد باد
 درخت گل سرخ، سرسبز باد
 نه این گویم ای مادر مهربان
 که مهر از دل آید فزون از زبان
 بسوزی یکی گر خبر بشنوی
 که چون شد به باد آن گل خسروی
 مسوز از پی دست پرورد خویش
 بنه دست بر سوزش درد خویش
 ازین سوزت ایام دوری دهداد
 خدایت درین غم صبوری دهداد
 به شیری که خوردم زپستان تو
 به خواب خوشم در شبستان تو
 به سوز دل مادر پیش میر
 که باشد جوان مرده و او مانده پیر
 به فرمان پذیران دنیا و دین
 به فرمان ده آسمان و زمین ..
 که چون این وثیقت رسد سوی تو
 نگیرد گره، طاق ابروی تو
 مصیبت نداری، نپوشی پلاس
 به هنجار منزل شوی ره شناس

نیچی به ناله، نگر دی زراه
کُنی در سرانجامِ گیتی نگاه
اگر ماندنی شد جهان بر کسی
بمان در غم و سوگواری بسی
ورایدون که بر کس نماند جهان
تو نیز آشنا باش با هم‌رهان
گرت رغبت آید که انده خوری
کُنی سوگواری و ماتمگری
ازان پیش کلانده خوری زینهار
بر آرای مهمانی شاهوار
بخوان خلق را جمله مهمانِ خویش
منادی برانگیز بر خوانِ خویش
که آن کس خورد این خورشهای پاک
که غایب نباشد و را زیرِ خاک
اگر زان خورشها خورد میهمان
تو نیز انده من بخور در زمان
وگر کس نیارد نظر سوی خورد
تو نیز انده غایبان در نوردد
غمِ من مخور کانِ من درگذشت
به کارِ غمِ خویش کن بازگشت
چنان دان که پایم دوچندین درنگ
نه هم پای عمرم در آید به سنگ؟
چو بسیاری عمرِ ما اندکیست
اگر ده بُود سال و گر صد یکیست ..

چو نامه به سر برد و عنوان نبشت
فرستاد و خود رفت سوی بهشت ...



همان نامه‌ شه که بنوشت پیش
به مادر سپردند بر مهر خویش
چو مادر فروخواند غمنامه را
سیه کرد هم جام و هم جامه را
زطومار آن نامه دلشکن
چو طومار پیچید بر خویشتن
ولی گرچه شد روز بر وی سیاه
سر خود نیچید از اندرز شاه
به امّید خوشنودی جان او
نگهداشت سوگند و پیمان او
پس شاه نیز او فراوان نزیست
همه ساله خون خورد و خون می‌گریست
چو شد کار او نیز هم ساخته
ازو نیز شد کار پرداخته^۳

۲. سر راه حکیمی فعل و دانا

شنیدم داشت یک دیوانه مأوا
بُد آن دیوانه را با عاقلان جنگ
سروکارش همیشه بود با سنگ
ولی چشمش که بر دانا فتادی

بر او از مهر، لبخندی گشادی
ازین رفتارِ او، دانا برآشف
در اندیشه شد و با خویشان گفت:
یقیناً از جنون در من نشانست
که این دیوانه با من مهربانست
همانا بسایدم کردن مداوا
که تا زایل شود جنسیتِ ما^۴

مأخذِ آن، حکایتِ ذیل است:

شنیدم که محمد بن زکریا الرازی همی آمد با قومی از شاگردان
خویش. دیوانه‌ای در پیش ایشان افتاد. در هیچکس ننگریست مگر در
محمد زکریا و در روی او نیک نگاه کرد و بخندید. محمد زکریا به
خانه آمد و مطبوخِ افیمون بفرمود پختند و بخورد. شاگردان پرسیدند
که چرا ای حکیم این مطبوخ همی خوری؟ گفت: از بهر خنده آن
دیوانه که تا وی از جمله سودایِ خویش جزوی در من ندید با من
نخندید.^۵

مولانا نیز در مثنوی شریف، این حکایت را با عنوان «تملق کردن دیوانه
جالینوس را و ترسیدن جالینوس» آورده است:

گفت: جالینوس با اصحابِ خود
مر مرا تا آن فلان دارو دهد
پس بدو گفت آن یکی: ای ذوفنون
این دوا خواهند از بهر جنون

دور از عقلِ تو، این دیگر مگو
گفت: در من کرد یک دیوانه‌رو
ساعتی در روی من خوش بنگرید
چشمکم زد، آستین من درید
گر نه جنسیت بُدی در من ازو
کی رُخ آوردی به من آن زشترو؟
گر ندیدی جنسِ خود، کی آمدی
کِی به غیر جنسِ خود را برزدی؟
چون دو کس برهم زند بی هیچ شک
در میانشان هست قدرِ مشترک
کِی پرد مرغی، مگر با جنسِ خود
صحبتِ ناجنس گورست و لحد^۶

۳. ندانم در کجا این قصّه دیدم

و یسا از قصّه‌پردازی شنیدم
که دو روبه یکی ماده یکی نر
به هم بودند عمری یار و همسر
ملک با خیل، تازان شد به نخجیر
کشیدند آن دو روبه را به زنجیر
چو پیدا گشت آغازِ جدایی
عیان شد روزِ ختمِ آشنایی
یکی مویه‌کنان با جفتِ خود گفت
که دیگر در کجا خواهیم شد جفت؟
جوابش داد آن یک از سرِ سوز
همانا در دکانِ پوستین‌دوز^۷

الحکایة و التمثیل:

آن دو روبه چون بهم همبر شدند
پس به عشرت جفت یکدیگر شدند
خسروی در دشت شد بایوز و باز
آن دو روبه را زهم افکند باز
ماده می پرسد زنر، کای رخنه جوی
ما کجا با هم رسیم، آخر بگوی
گفت: اگر ما را بُود از عمر، بهر
بر دکان پوستان دوزان شهر^۹

منشاء داستان این است: «وَقَعَ ثعلبان فی شرکِ صیّاد، فقال احدهما للآخر: این نلتقی یا اخی؟ فقال فی الفرائین بعد ثلاث».^۹
ترجمه: دو روباه در دام صیادی افتادند. یکی از آن دو، به دیگری گفت: کی دیگر بهم می‌رسیم ای برادر؟ گفت: بعد از سه روز در دکان پوستان دوز.

۴. شاه و جام

پادشهی رفت به عزمِ شکار
با حرم و خیل به دریا کنار
خیمه‌ شه را لب رودی زند
جشن گرفتند و سرودی زدند
بود در آن رود یکی گرد آب
کز سخطش داشت نهنگ اجتناب
ماهی از آن ورطه گذشتی چو برق
تا نشود در دلِ آن ورطه غرق

بس که از آن لَجّه به خود داشت بیم
 از طرفِ او نوزیدی نسیم
 تا نشود غرقه در آن لَجّه بط
 پاننهادهی به غلط روی شط
 قوی بدان سوی نمی‌کرد روی
 تا نرود در گلوی او فروی
 شه چو کمی خیره دران لَجّه گشت
 طرفه خیالی به دماغش گذشت
 پادشهان را همه اینست حال
 سهل شمارند امورِ محال
 با سرو جانِ همه بازی کنند
 تا همه جا دست درازی کنند
 جامِ طلایی به کفِ شاه بود
 پرت به گردابِ کذایی نمود
 گفت که هر لشکری شاه دوست
 آورد این جام به کف، آن اوست
 هیچکس از ترس جوابی نداد
 نبیض همه از حرکت ایستاد
 غیرِ جوانی که زجان شست دست
 جست به گرداب چون ماهی زشت
 آب، فرو برد جوان را به زیر
 ماند چو دُر در صدفِ آبگیر
 بعد که نوید شدند زوی
 کام اجل خورده خود کرد قی

از دلِ آن آبِ جنایتِ شعار
جست برون چون گهرِ آبدار
پایِ جوان بر لبِ ساحل رسید
چند نفس پشت هم از دل کشید
خم شد و آبی که بدش درگلو
ریخت برون چون زگلوی سبو
جام به کف رفت به نزدیکی شاه
خیره در او چشمِ تمام سپاه
گفت: شها عمرِ تو پاینده باد
دولت و بختِ تو فزاینده باد
جام بقای تو نگردد تهی
باد روانِ تو پر از فرهی
روی زمین مسکن و مأوای تو
بر دل دریا نرسد پای تو
جای ملک بر زبرِ خاک به
خاک، ازین آبِ غضبناک به
کانچه من امروز بدیدم در آب
دشمنِ شه نیز نبیند به خواب
هیبتِ این آب مرا پیر کرد
مرگِ من از وحشتِ خود دیر کرد
دید چو در جایِ مهیب اندرم
مرگ بسترسید و نیامد برم
دید که آن جا که منم جای نیست
جا که اجل هم بنهد پای نیست

آب نه، گرداب نه، دام بلا
 دیو در او شیرِ نر و اژدها
 پایِ من ای شه نرسیده بر او
 آب، مرا برد چون آهن فرو
 بود سِرِ راهِ منِ سرنگون
 سنگِ عظیمی چو گُهِ بیستون
 آب، مرا جانبِ آن سنگ برد
 وین سِرِ بی ترسم بر سنگ خورد
 جست به رویم ز کمرگاهِ سنگ
 سیلِ عظیمِ دگری چون نهنگ
 مانند تنم بینِ دو کورانِ آب
 دانه صفت در وسطِ آسیاب
 گشتن این آب به آن آب ضمّ
 داده ره سیرِ مرا پیچ و خم
 گشته گرفتار میانِ دو موج
 گه به حسیضم برد و گه به اوج
 با هم اگر چند بدند آن دو چند
 لیک در آزدنِ من یکُ تنند
 همچو فشردند ز دو سو تنم
 گفتمی در مَنگنهٔ آهنم
 بود میانشان سِرِ من گیر و دار
 همچون دو صیاد، سِرِ دو شکار
 سیلی خوردی ز دو جانبِ سرم
 وه که چه محکم بُد سیلی خورم

روی، پر از آب و پر از آب، زیر
 هیچ نه پاگیرم و نه دستگیر
 هیچ نه یک شاخ و نه یک برگ بود
 دسترسی نیز نه بر مرگ بود
 آب هم الفت ز پیم می گسیخت
 دم به دم از زیر پیم می گریخت
 هیچ نمی ماند مرا زیر پا
 سر به زمین بودم و پا در هوا
 جای نه، تا بند شود پای من
 بود گریزنده زمن جای من
 آب، گهی لوله شدی همچو دود
 چندی از سطح نمودی صعود
 باز همان لوله دویدی به زیر
 پهن شدی زیر تنم چون حصیر
 رفتن و باز آمدنش کار بود
 دائماً این کار به تکرار بود
 من شده گردنده به خود دوکوار
 در سرم افتاده ز گردش دوار
 فرفره سان چرخ زنان دور خود
 شایق جان دادن فی الفور خود
 گاه به زیر آمدم و گاه به رو
 قرقره می کرد مرا در گلو
 این سفر، آبم چو فروتر کشید
 سنگی دگر شد سر راهم پدید

شاخهٔ مرجانی از آن رسته بود
جانِ من ای شاه بدان بسته بود
جامِ هم از بختِ خداوندگار
گشته چو من میوهٔ آن شاخسار
دست زدم شاخه گرفتم به چنگ
پای نهادم به سرِ تخته سنگ
غیر سیاهی و تباهی دگر
هیچ نمی‌آمدم اندر نظر
جوششِ بالا شده آنجا خموش
لیک خموشیش بتر از خروش
کاش که افتاده نبود از برش
جوششِ آن قسمتِ بالا ترش
زان که در آن جایگه پرزموج
گه به حسیضِ آمدم و گه به اوج
لیک درین قسمتِ ژرفِ مهیب
روی نبودِ مگرم بر نشیب
گفتی دارم به سرِ کوه جای
درهٔ ژرفیست مرا زیر پای
مختصرک لرزشی اندر قدم
راه‌برم بود به قعرِ عدم
هیچ نه پایان و نه پایاب بود
آب، همه آب، همه آب بود
ناگه دیدم که برآورده سر
جانورانی یله از دور و بر

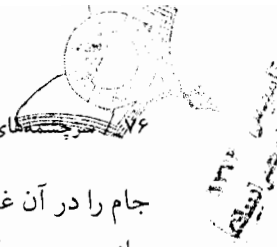
جمله به من ناب نشان می دهند
و ز پی بلعم همه جان می دهند
شعله چشمان شرر بارشان
بود حکایت کن افکارشان
آب تکان خورد و نهنگی دمان
بر سر من تاخت گشاده دهان
دیدم اگر مکث کنم روی سنگ
می روم الساعه به کام نهنگ
جای فرارم نه و آرام نه
دست ز جان شستم و از جام نه
جام چو جان نیک نگه داشتم
شاخه مرجان را بگذاشتم
پیش که بر من رسد آن جانور
کرد خدایم به عطوفت نظر
موجی ازان قسمت بالا رسید
باز مرا جانب بالا کشید
موج دگر کرد ز دریا مدد
رستم از آن کشمکش جزر و مد
بحر، مرا مرده چو انگار کرد
از سر خود دفع چو مردار کرد
شکر که دولت دهن مرگ بست
جان من و جام ملک هر دورست
شاه بر او رأفت شاهانه راند
دختر خود را به برخویش خواند

گفت که آن جام پر از می‌کند
 با کفِ خود پیشکش وی کند
 مردِ جوان جام ز دختر گرفت
 عُمرِ به سر آمده از سر گرفت
 لیک، قضا، کار، دگرگونه کرد
 جامِ بشاشت را وارونه کرد
 باده نبود آن‌چه جوان سرکشید
 شربتِ مرگ از کفِ دختر چشید
 شاه چو زین منظره خشنود بود
 امرِ ملوکانه مکرر نمود
 بارِ دگر جام به دریا فکند
 دیده بر آن مردِ توانا فکند
 گفت: اگر باز جنون آوری
 جام، ز گرداب برون آوری
 جامِ دگر هدیهٔ جانت کنم
 دخترِ خود نیز از آنت کنم
 مردِ وفا پیشه که از دیرگاه
 داشت به دل آرزوی دختِ شاه
 لیک به کس جرأتِ گفتن نداشت
 چاره بجز راز نهفتن نداشت
 چون ز شه این وعدهٔ دلکش شنید
 جامه ز تن کند و سوی شط دوید
 دختر شه دید چو جانبازش
 سوی گران مرگ سبکتازیش

کرد یقین کاین همه از بهرِ اوست
جانِ جوان در خطر از مهرِ اوست
گفت به شه کای پدرِ مهربان
رحم بکن بر پدر این جوان
دست و دلش کوفته و خسته است
تازه زگردابِ بلاجسته است
جام درآوردن ازین آبگیر
طعمه گرفتن بود از کام شیر
ترسمش از بس شده زار و زبون
خوب ازین آب نیاید برون
شاه نفرموده به دختر جواب
بود جوان آب نشین چون حباب
بر لب سلطان نگذشته جواب
از سرِ دل داده گذر کرد آب
عشق کند جام صبوری تهی
آه من العشق و حالاته^{۱۰}

غَوَاص

«از شهبسواران و غلامان کیست که جسارت ورزد و در این ورطه غوطه
زند؟ جامی زرّین را من فرو می افکنم
هم اکنون این دهانه تیره و تار، آن را در کام خود کشیده است
آنکس که این جام را باز به من نشان دهد،
می تواند آن را برای خود نگاه دارد، جام ازوست.»
شاه چنین می گوید و از فراز آن پرتگاه
که خدنگ و ستبر در دریای بی پایان، سربرافراشته



جام را در آن غوغایِ هراس انگیز، فرو می‌افکند
 «باز می‌پرسم، کیست آن قویدل که در این ژرفا غوطه زند؟»
 و شهبازان و غلامان دور و بر او [= شاه] این را می‌شنوند و لب از لب
 نمی‌گشایند،

به دریای موج خیز فرو می‌نگرند،
 و هیچکس خواهان آن جام نمی‌شود.
 و باز شاه، سومین بار می‌پرسد:
 «مگر نیست کسی که جسارتِ جستن به دریا را داشته باشد؟»

همه باز همچنان خاموش می‌مانند؛
 و غلام بچه‌ای مهربان و خوش سیما،
 از جمع غلام بچگانِ ترسان، بیرون می‌آید،
 کمربند و جامه را به گوشه‌ای می‌افکند،
 و همه مردان و زنان که گرداگرد ایستاده‌اند
 از سر حیرت به آن جوانِ برازنده می‌نگرند.

وی به کنارِ صخره‌پرتگاه می‌آید
 و به درون ورطه خیره می‌شود،
 غرقاب، آبهایی را که در کامِ خود کشیده بود
 اکنون غزان و خروشان پس می‌دهد،
 آبهایی که همچون آوایِ رعدیِ دوردست
 کف کنان از دامان تیره و تارِ آن فرو می‌لغزند.

و دریا می‌جوشد و می‌خروشد و می‌غرد و کف بر لب می‌آورد،
 چنانکه گویی آب با آتش در آمیخته است،

کفِ آب تا به آسمان نیز می‌پاشد،
و موج بر موج به صورتی بی‌پایان هجوم می‌آورد،
چنانکه گویی دریا خود می‌خواهد دریای دیگری بزاید، دریایی که دست
بردار نیست، و تهی نمی‌شود

اما سرانجام، این نیروی سرکش آرام می‌گیرد،
و از میانِ این کفِ سپید، شکافی سیاه، دهان باز می‌کند،
شکافی بی‌پایان که گویی به دوزخ راه دارد،
امواج متلاطم را می‌توان دید که
همه چیز را در کامِ این قیفِ گردنده می‌کشند

جوان، اکنون خود را به خداوند می‌سپارد،
و به شتاب، پیش از اینکه امواجِ توفنده باز فرا رسند
و - فریادی از وحشت از همگان بر می‌خیزد،
و دیگر گرداب، وی را در کامِ خود کشیده است
و گلوگاه دریا به نحوی اسرار آمیز بر روی این شناگرِ دریا دل، بسته
می‌شود؛ دیگر نشانی از وی مشهود نیست.
و بر فرازِ این گرداب، سکوت برقرار می‌شود،
در عمق، با صدایی گنگ، آب می‌جوشد و می‌خروشد.
و از دهان به دهان به صورتی لرزان این شنیده می‌شود که:
«جوانِ دلاور، سفرت به خیر باشد».

و صدای زوزهٔ امواج، هر دم مبهم و مبهم‌تر می‌شود،
و همچنان لحظاتی وحشت خیزِ دلوپسی دوام دارند.

و اگر تو تاج خود را هم به درون آن می‌افکنی

و می‌گفتی: هر کس آن را برایم باز آورد،
آن را بر سر بگذارد و پادشاه شود!
چنین مزد جانانه‌ای مرا ترغیب نمی‌کرد.
آنچه آن مغاک در آن پایین نهان کرده،
چیزی نیست که فرد زنده رهیده‌ای آن را باز گوید

چه بسا کشتی‌هایی که گرفتار گرداب شدند،
و به شتاب به اعماق آب، رهسپار گشتند،
ولی فقط دکل و کف در هم شکسته آنها
از این گور بلعنده، بیرون آمد.
و صدای امواج را روشتتر و روشتتر،
و هر دم نزدیکتر و نزدیکتر همچون صدای طوفان می‌توان شنید.
و دریا می‌جوشد و می‌خروشد و می‌غرد و کف بر لب می‌آورد،
چنانکه گویی آب با آتش در آمیخته است،
کف آب تا آسمان نیز می‌باشد،
و موج بر موج به صورتی بی‌پایان هجوم می‌آورد،
و همچون آوای رعدی دوردست
امواج خروشان از دامن تیره و تار آن فرو می‌لغزند.

و درنگر! از دامن این خیزابِ ظلمانی
به سپیدی پره‌ای قو
بازویی و گردنی درخشنده پدیدار می‌شود
که با تلاش و کوشش بسیار شنا می‌کند
این اوست و در دست چپ خود،
جام را شادمانه تکان می‌دهد.

جوان، مدتی دراز، نفسهای عمیق کشید
و روشنیِ آسمان را درود گفت.
همه با شادمانی به یکدیگر می گفتند:
«زنده است! آنجاست! دریا نگاهش نداشت!»
این قویدل، جانِ خود را از تنگنای گور، از آن مغاکِ دریایی رهانید! و
می آید و آن جمع وی را هلهله کنان در حلقهٔ خود می پذیرند،
در برابر شاه، سرخم می کند
و زانو زنان جام را به وی می دهد،
و شاه، اشاره ای به دختر دلبنده می کند،
و دختر جام را از شرابی لعلگون، لبالب می کند
و جوان نیز خطاب به شاه می گوید:
شاه به درازی زید! شاد باشد
آنکس که در این روشنی، شادمانه دم بر می آورد!
در آن ژرفا، سخت دهشتناک است،
و چه بهتر آنکه آدمی به آزمودنِ خدایان بر نیاید.
و هرگز، هرگز نخواهد به تماشای چیزهایی بنشیند
که آنان با شب و وحشت، از دیده ها پوشانده اند
آب، به شتابِ باد و برق، مرا در کام کشید.
و آنگاه، جریانِ سهمگینِ آب، مرا از
پرتگاهی صخره ای به سویی دیگر افکند،
نیروی خشمگینِ این جریانِ مضاعفِ آب
مرا چون گردونه ای با چرخشِ دوار انگیز
به این سوی و آن سو می برد، یارای پایداری نداشتم.
در آن هنگام، خدایی که او را خوانده بودم

در وحشتناکترین لحظات، به یاریم آمد،
 از اعماقِ آب، آبسنگی برآمده بود
 به چالاکی آن را گرفتم و از چنگِ مرگ گریختم
 و در آنجا بود که جام را به مرجانهای نوک تیز، آویخته یافتم،
 در غیر این صورت، جام در ژرفایی بی انتها جای گرفته بود.
 زیرا در زیرِ پای من، در اعماقِ سیّار
 ظلماتی ارغوانی رنگ قرار داشت،
 و چنانکه پنداری در اینجا گوش تا ابد از کار باز مانده باشد
 چشم با احساسی از چندی به پایین نگران بود،
 که چگونه سمندرها، غولها و اژدهاها
 در گلوگاه هراس انگیز دوزخ در هم می‌لولند.
 آمیزهٔ نفرت انگیزی از ماهی‌های سیخ‌دار، ماهی‌های روغنی،
 که به صورتِ کریه لخته‌ای درآمده بودند
 در هم می‌لولیدند و کوسه ماهی هراس انگیز
 که گفتار دریاست،
 دندانهای خشمناکِ خود را،
 به من نشان می‌داد.
 و در آنجا آویخته و از وضعِ هراسناکِ خود، آگاه بودم
 به دور از هرگونه کمکِ بشری،
 در بین این صورتکها با قلبی تنها و تپنده،
 در این تنهاییِ نفرت انگیز، بی کس و بی یاور
 بسیار پایین‌تر از طنینِ صدای آدمیان
 نزد هیولاهای این وادی غمبار.
 و با ترس و لرز اندیشیدم که دارد به سوی من می‌آید
 در حالی که صد بند از بدنِ خود را در آن واحد به جنبش درآورده،

بر آنست که مرا ببلعد،
از فرط ترس و وحشت، شاخه‌ای را که مرجانها بدان پیچیده‌اند رها
می‌کنم در همان لحظه، جریانِ دیوانه وار آب به من می‌رسد،
ولی این به سود من بود، چه آب، مرا به بالا آورد.»
شاه از این ماجرا سخت به حیرت می‌آید
و می‌گوید: «جام از آن تو باد!»
و این انگشتی را نیز که مزین است به گوهرهای گرانبها
برایت در نظر می‌گیرم
بدان شرط که باز کار خود را از سرگیری و خبر بیاوری
که بر کف دریا چه دیده‌ای.»
این سخن را دخترکِ نازکدل شنید،
و با کلماتی تملق‌آمیز به الحاح برخاست:
«پدر! از این بازی ستمگرانه دست بردار
وی برای شما از عهده‌کاری برآمد که هیچکس توانایی آن را ندارد.
و اگر نمی‌توانید بر هوسهای دل لگام زنید
بهتر آنکه این بار، شهبازان، این غلام را شرمنده سازند.»
در اینجا دیگر شاه به شتاب جام را به دست می‌گیرد
و آن را در امواج رها می‌سازد:
«و اگر این جام را بار دیگر برایم به همین جا بیاوری
برجسته‌ترین شهباز من خواهی شد و خواهی توانست هم امروز
دختری را که به نر می به شفاعت از تو پرداخت به عنوان همسر در آغوش
بگیری.»
در اینجا، نیرویی یزدانی بر دل جوان چیره می‌شود،
و آن چشمان، به وی دل و جرأت می‌بخشند
و او می‌بیند که بر چهره آن ماهرو، سرخی شرم می‌دود.

پس رنگ از رخسارش می‌پرد و پاست می‌کند
 آن‌گاه بر آن می‌شود که این جایزه‌گرانها را به چنگ آورد.
 به پایین می‌جهد و زندگی خود را به مخاطره می‌افکند.
 صدای برخورد موج به کرانه شنیده می‌شود، موج باز می‌گردد
 و آوای رعد آسایی را به گوش می‌رساند.
 آنگاه دختر با نگاهی عاشقانه به پایین چشم می‌دوزد؛
 هر چه هست آب است که می‌آید و باز می‌آید،
 آب به بالا و پایین می‌خروشد،
 و هیچیک از آن موجهای جوان را به همراه نمی‌آورد.^{۱۱}

شعر «غَوَاص» اثر شیلر شاعر و نمایشنامه‌نویس نامدار آلمانی (۱۸۰۵ - ۱۷۵۹ م) که ایرج از آن الهام گرفته، نظیره‌هایی در اسرارالتوحید و منطق‌الطیر عطار دارد که در حاشیه، خواهد آمد. اما نزدیکتر به مثنوی شاه و جام، شعری است از نورالدین عبدالرحمان جامی شاعر بزرگ قرن نهم هجری قمری که از جاحظ بصری (۲۵۵ - ۱۶۰ ق) الهام یافته است. برای دانستن اصل عربی آن رجوع کنید به وفيات الاعیان، احوال عمر بن بحر الجاحظ. جامی همین مضمون را با اندکی تفاوت در سبحة‌الابرار نیز آورده است که ما آن را در حاشیه نقل کرده‌ایم. اینک شعر جامی و ترجمه پارسی ابن خلکان:

نوبهاران خلیفه بغداد
 بزمِ عشرت، به طرفِ دجله نهاد
 داشت در پرده شاهی نوخیز
 در ترنم زیسته شکر ریز
 چون گرفتگی چو زهره در بر چنگ
 چنگِ زهره فتادی از آهنگ

با غلام خلیفه کز خوبی
بود مهرِ سپهرِ محبوبی
داشت چندان تعلقِ خاطر
که نبودی به حالِ خود ناظر
هر دو مفتونِ یکدگر بودند
بلکه مجنونِ یکدگر بودند
بودشان صد نگاهبان بر سر
مانعِ وصلشان ز یکدیگر
طاقِ ماهِ پردگی شد طاق
ز آتشِ اشتیاق و داغِ فراق
از پس پرده، خوش نوایی ساخت
چنگ را بر همان نوا بنواخت
کرد قولی به عشق‌بازی ساز
پس بر آن قول برکشید آواز
کاخرای چرخ بی وفایی چند؟
روح کاهی و عمر سایی چند؟
هرگز از مهرِ تو نگشتم گرم
شرم می‌آیدم ز مهرِ تو شرم
به که یک دم به خویش پردازم
چاره کار خوشتن سازم
بود در پرده دلبری دیگر
همچو او پرده ساز و رامشگر
گفت هر سوکسان به غمّازی
چاره خود چگونه می‌سازی؟

پرده از پیش چاک زد که چنین
 شد چو ماهی و ماه، دجله نشین
 همچون مه خویش را در آب انداخت
 همچو ماهی به غوطه خواری ساخت
 بود استاده آن غلام آنجا
 جانی از هجر، تلخکام آنجا
 خویشتن را چو وی در آب افکند
 کرد ساعد به گردنش پیوند
 دست در گردنِ هم آورده
 رخ نهفتند هر دو در پرده
 هر دو رستند از منی و تویی
 دست شستند از جهانِ دویی
 جامی آیینِ عاشقی اینست
 عشق اینست و مابقی کینست
 گر به دریای عشق داری روی
 همچون اینان ز خویش دست بشوی^{۱۲}

در اخبار جاحظ چنین آورده‌اند که گفت:

از سامراء با محمد بن ابراهیم (یکی از مردان مشهور عصر المتوکل)
 آهنگ بغداد داشتیم و او مرا به کشتی ویژه خویش دعوت کرد. چون به
 دهانه رودخانه قاطول رسیدیم، سراپرده‌ای برافراشتند و فرمان داد تا
 رامشگران نوازندگی کنند. زنی عود نواز این چنین آغاز کرد:

هر روز عقاب و هجر با ما زه کرده کمان و در کمینند
 یارب بُود این مصیبتِ ما یا جمله عاشقان چنینند؟
 آنگاه خاموش ماند. پس فرمان داد تا زنی طنبور نواز خنیاگری کند. و او
 چنین ترانه سر کرد:

دریغا عاشقان را گشت ایام به دامِ هجرِ جانفرسا در افکند
کسی یارای یاریشان ندارد کشان در کامِ اژدرها در افکند
نوازندهٔ عود رویِ بدان طنبور نواز کرد و گفت:
«پس چه کنند؟»

پاسخ داد که:

«این چنین!»

و با دستِ خویش پرده را بر درید و همچون پاره‌ای ماه، خویش را
نمایان کرد و به آب در افکند. جوانی که در زیباییِ همتای او بود بر بالای
سرِ محمد بن ابراهیم ایستاده بود و مگس رانی در دست داشت چون
چنان دید، خود را بدان سوی رسانید و آن ماهروی را دید که در آب روان
است آواز سر کرد که:

مرا عشق تو و اندیشهٔ تو

به ژرفا ژرفِ این دریا در افکند

و خویشتن را در پی او به آب انداخت.

مردِ ملّاح کشتی را به جست و جوی آن دو به گردش درآورد. دیدند که آن
دو یکدیگر را در آغوش دارند، و به اعماق فرو می‌روند. تا آنگاه که از
نظرها پنهان شدند.^{۱۳}

۵. خرس و صیادان

یکی خرس بوده‌ست در جنگلی
درنده هیونی، قوی هیکلی
دو صیادِ استاد چالاک و جست
یکی آلفرد نام و دیگر اگست
نمودند بر یک رباطی ورود
که بر جنگلِ خرس، نزدیک بود

سخن آمد از خرس اندرمیان
 برایشان نمودند تعریفِ آن
 که در جثّه بی حد بُزرگست او
 بُود پوستش پر بها و نکو
 بسی آمدند از شکار آوران
 که عاجز بماندند از صیدِ آن
 اگست آن زمان گفت که ما دو یار
 به زودی نماییم او را شکار
 از آن جانور ما نداریم باک
 که صیّادِ این جا بُود ترسناک
 به جنگل برفتند آن دو جوان
 پی خرس گشتند هر سو روان
 قضا را نمودند هر جا گذر
 ندیدند آن روز از خرس اثر
 ز جنگل سوی خانه باز آمدند
 بدین حال بودند خود روز چند
 بماندند یک هفته در آن رباط
 زهر قسم مأکولشان در بساط
 خریدند از میزبان نان و آب
 ندادند وجه طعام و شراب
 نمودند با او قرار و مدار
 که سازیم چون خرس را ما شکار
 فروشیم پس جلدِ آن خرس را
 نماییم مرقرضِ خود را ادا

همان قسم روزی به جنگل شدند
پی خرس هر سواشتابان بُدند
بدیدند تا مترمارتن رسید
بغریب از دور چون آن دو دید
دو صیاد با جرأت و خود پسند
که ناکشته‌اش پوست بفروختند
دران دم که دیدند آن پیلتن
نمودند گم جرأتِ خویشتن
فتاد آلفرد را تفنگش ز دست
ز بیمش به بالای شاخی بجست
اگست آن زمان خفت چون مردگان
نیاورد بیرون نفس از دهان
چو نزدیک شد مترمارتن بر او
بسی کرد مرگوش و بینش بو
ورا مرده پنداشت، زو برگذشت
چو از چشم ایشان بسی دور گشت
اگست از زمین جست شوریده بخت
بشد آلفرد بر زمین از درخت
بگفتا بر او با لب نیم خند
چه در گوشت آن خرس بنهاد پند؟
چنین داد پاسخ که این گفت اوست
چو ناکشته‌ای خرس، مفروش پوست
چه خوش گفت فردوسی بی قرین
به شهنامه در جنگِ خاقانِ چین

«فرستاده گفت ای خداوند رخس»

به دشت آهوی ناگرفته مبخش! ۱۴

خرس و دو رفیق معامله‌گر

دو رفیق کاسبکار که برای ثروتمند شدن، سخت عجله داشتند به همسایه پوست فروش خود، پوست خرسی را که هنوز شکار نکرده بودند، فروختند. به او گفتند این سلطان خرسهاست و تاجر پوست با خرید چنین پوستی، در عالم خیال، ثروتی کلان برای خود می‌اندوخت. دو رفیق از پوست خرس تعریفها کردند از آن جمله گفتند که سرماهای سخت در برابر آن یارای مقاومت ندارد و آنکهی به قدری بزرگ است که از آن می‌شود دو پالتوی مناسب بیرون آورد. آن قدر تعریف کردند که دندونو تاجر مشهور گوسفند از گوسفندان خود نکرده بود. ۱۵ و قرار شد ظرف دو روز آینده، آن را به پوست فروش تحویل دهند. آن دو، پول را دریافت کردند و رفتند تا در سنگری بنشینند و برای شکار خرس کمین کنند. سرانجام، خرس از دور پیدا شد و با سرعت به طرف آنها پیش آمد. وضع هولناکی بود. به خود گفتند باید معامله را فسخ کرد و از مهلکه جست. اما چه کنیم با پرداخت خسارتی که باید به تاجر بابت تحویل ندادن پوست پرداخت کنیم؟ فرصتی نبود. خرس نزدیک می‌شد. یکی از آن دو از وحشت به بالای درخت رفت. دیگری خود را مثل تخته سنگی دمر به زمین انداخت و نفس را در سینه حبس نمود، چون شنیده بود که خرس به موجودی که حرکت نکند و نفس نکشد و چون مرده به نظر رسد، حمله نمی‌برد.

عالیجناب خرس همچون فریب خورده‌ای که در دام فریبکاری افتاده باشد، نعش بر زمین افتاده را خوب نگریست، یقین کرد که زنده نیست ولی برای اینکه اطمینان حاصل کند فریبی در کار نبوده، پیکر را برگرداند،

پوزه‌اش را به دهانِ مرد نزدیک کرد تا ببیند آیا نفس می‌کشد یا نه؟ وقتی دید نفسی از او بر نمی‌آید به خود گفت این نعشی بیش نیست، برویم پی کارمان، راهِ جنگلِ مجاور را پیش گرفت و رفت. مردی که بالای درخت بود همین که دید خرس در جنگل ناپدید شد پایین آمد و به سوی رفیقش رفت، گفت خدا را شکر که از آنچه گذشت جز ترس مختصری گزندی به ما نرسید. خوب تنه‌اش بگو بینم وقتی آن حیوان با چنگ‌هایش این برو آن برت می‌کرد و پوزه‌اش را نزدیک صورتت آورده بود در گوشت چه گفت؟

- چی گفت؟ هیچ، فقط گفت: هیچگاه پوست خرسی که هنوز آن را شکار نکرده‌ای به کسی نفروش... ۱۶

۶. شیر و موش

بود شیری به بیشه‌ای خفته
موشکی کرد خوابش آشفته
آنقدر دور شیر بازی کرد
در سر دوشش اسب تازی کرد
آنقدر گوش شیرگاز گرفت
گه رها کرد و گاه باز گرفت
تا که از خواب، شیر شد بیدار
مستغیر ز موشِ بدرفتار
دست برد و گرفت کله موش
شد گرفتار، موش باز یگوش
خواست در زیر پنجه له کندش
به هوا برده بر زمین زندش

گفت: ای موشِ لوسِ یک قازی
 با دمِ شیر می‌کنی بازی؟
 موشِ بیچاره در هراس افتاد
 گریه کرد و به التماس افتاد
 که تو شاه وحوشی و من موش
 موش هیچست پیش شاهِ وحوش
 شیر باید به شیر پنجه کند
 موش را نیز گریه رنجه کند
 تو بزرگی و من خطاکارم
 از تو اُمیدِ مغفرت دارم
 شیر از این لابه رحم حاصل کرد
 پنجه وا کرد و موش را ول کرد
 اتفاقاً سه چار روز دگر
 شیر را آمد این بلا بر سر
 از پی صیدِ گرگ، یک صیاد
 در همان حول و حوش دام نهاد
 دامِ صیاد، گیرِ شیر افتاد
 عوضِ گرگ، شیر گیر افتاد
 موش، چون حالِ شیر را دریافت
 از برای خلاصِ او بشتافت
 بندها را جوید با دندان
 تا که در برد شیر از آنجا، جان
 این حکایت که خوشتر از قندست
 حاوی چند نکته و پند است:

اولاً گر نیی قوی بازو
با قویتر زخود ستیزه مجو
ثانیاً عفو از خطا خوبست
از بزرگان گذشت مطلوبست
ثالثاً با سپاس باید بود
قدر نیکی شناس باید بود
رابعاً هرکه نیک یابد کرد
بد به خود کرد و نیک با خود کرد
خامساً خلق را حقیر مگیر
که گهی سودها بری زحقیر
شیر چون موش را رهایی داد
خود رها شد زینجه صیاد
در جهان، موشکی ضعیف حقیر
می شود مایه خلاصی شیر^{۱۷}

شیر و موش

چیزهایی هستند که در تجربه و عمل ارزششان معلوم می‌گردد.
- روزی موشی بی‌محابا از لانه بیرون پرید و ناگهان خود را میان
چنگال‌های شیری ژبان دید. سلطان وحوش، شخصیت و فطرت نیک
خود را نشان داد، زندگی را به او بخشید و رهایش ساخت.
- چه کسی می‌تواند تصوّر کند که شیری روزی به موشی احتیاج پیدا
کند؟ با این همه چنین اتفاق افتاد که شیر به هنگام خروج از جنگل در
دامی گرفتار آمد و غرش و خشمش فایده‌ای نبخشید. در چنین حالی،
عالیجناب موش، سر رسید و با دندانهایش رشته‌های دام را گسست و
سلطان وحوش رها گردید.
- وقتی حلقه‌ای از دام گسسته شد، تمام ساختار دام از هم می‌گسلد.

بردباری و مرور زمان گاهی بیش از زور و خشم چاره‌ساز می‌گردد.^{۱۸}

۷. کار و کوشش، سرمایه‌پیروزی است

برزگری کشته خود را درود
تا چه خود از بدو عمل کشته بود
بارکش آورد و بر آن بار کرد
روی ز صحرا سوی انبار کرد
در سرره، تیره گلی شد پدید
بارکش و مرد دران گل تپید
هرچه بر آن اسب، نهیب آزمود
چرخ نجیبید و نبخشید سود
برزگر آشفته از آن سوء بخت
کرد تن و جامه خود لخت لخت
گه لگدی چند به یابو نواخت
گه دوسه مشت از زبر چرخ آخت
راه به ده دور بُد و وقت دیر
کس نه به ره تا شودش دستگیر
زار و حزین مویه کنان موکنان
کرد سر عجز سوی آسمان
کای توکنده‌ی در خیبر زجای
برکنم این بارکش از تیره لای
هاتفی از غیب به دادش رسید
کآمدم ای مرد مشو ناامید
نک تو بدان بیل که داری به بار
هرچه گل تیره بودکن کنار

تا منت از مهر کنم یاوری
بارِ خود از لای برون آوری
برزگر آن کرد و دگر ره سروش
آمدش از عالم بالا به گوش
حال بنه بیل و برآور کلنگ
برشکن از پیش ره آن قطعه سنگ
گفت: شکستم، چه کنم، گفت: خوب
هرچه شکستی ز سر ره برروب
گفت: برفتم همه از بیخ و بن
گفت: کنون دست به شلاق کن
تا شوم السَّاعَة مددکارِ تو
باز رهانم زلجن بارِ تو
مرد، نیاورده به شلاق دست
بار، زگل، برزگر از غم برست
زین مددِ غیبی گردید شاد
وز سر شادی به زمین بوسه داد
کای تو مهین راهنمایِ سُبُل
نیک برآوردیم از گِل چو گِل
گفت سروشش به تقاضای کار
کار ز تو یاوری از کردگار^{۱۹}

گاری انباشته از علوفه (از تو حرکت از خدا برکت).

در ییلاقی از ایالت برتانی^{۲۰}، گاریچی در مانده‌ای ناگهان دید گاری
انباشته از علوفه‌های صحرائیش در گل و لای فرونشسته و از هر نوع

کمک انسانی دور مانده است. به خود گفت: اینکه می‌گویند خداوند در سفرها انسان را از خطر نگه می‌دارد چه شد که اکنون گاری مرا از خطر نمی‌رهاند؟ شروع کرد به زمین و زمان و خودش و گاریش ناسزا گفتن. سرانجام دستِ استغاثه به آسمان بلند کرد و از خداوند یاری طلبید. گفت: خدایا آن هرکول پهلوانت که زمین را روزی بردوش می‌گذاشت کجاست؟ فرمان بده تا گاری مرا از این گل و لای بیرون کشد. دعایش در دم مستجاب شد. ندایی غیبی او را مخاطب قرار داد و گفت: هرکول وقتی به کمک کسی می‌آید که خود او نیز حرکتی به خویشتن بدهد. حالا گوش کن بین چه چیزی جلو چرخ‌های گاریت را گرفته است؟ آن گل و لاهای لعنتی که اطراف چرخها را گرفته با بیل پاک کن، آنگاه تیشه‌ات را بردار و قطعه‌های سنگی را که جلو چرخهاست خُرد کن و دور بریز. مرد همه را انجام داد و گفت: خوب حالا چه کنم؟ آنگاه امدادِ غیبی ندا داد حالا کمکت می‌کنم، اکنون شلاقت را دست بگیر. مرد گفت: آن را در دست دارم. هرکول فرمان داد که آن را بر کفلِ اسب‌ها بزن. وقتی زد اسبها از جا پریدند و گاری از گل و لای برون جست. ندای غیبی سپس گفت: به خویشتن یاری ده خداوند به یاریت خواهد آمد. ۲۱

۸. هدیه عاشق

عاشقی محنت بسیار کشید
تالِبِ دجله به معشوقه رسید
نشده از گل رویش سیراب
که فلک دسته گلی داد به آب
نازنین چشم به شط دوخته بود
فارغ از عاشقِ دلسوخته بود

دید در روی شط آید به شتاب
نوگلی چون گل رویش شاداب
گفت: به به چه گل رعنا نیست
لایقِ دستِ چو من زیبا نیست
حیف از این گل که بَرَد آب او را
کنند از منظره نایاب او را
زین سخن عاشقِ معشوقه پرست
جست در آب چو ماهی از شست
خوانده بود این مثل آن مایه ناز
که نکویی کن و در آب انداز
خواست کآزاد کند از بندش
اسمِ گل برد و در آب افکندش
گفت: رو تا که زهجرم برهی
نام بیمهری بر من نتهی
مورد نیکی خاصیت کردم
از غم خویش خلاصت کردم
باری، آن عاشقِ بیچاره چوبط
دل به دریا زد و افتاد به شط
دید آبِیست فراوان و درست
به نشاط آمد و دست از جان شست
دست و پایی زد و گل را بربرد
سوی دلدارش پرتاب نمود
گفت: کای آفتِ جان سنبل تو
ما که رفتیم، بگیر این گلِ تو

بکنش زیبِ سرایِ دلبرِ من
یادِ آبی که گذشت از سرِ من
جز برای دلِ من بوش مکن
عاشقِ خویش فراموش مکن
خود ندانست مگر عاشقِ ما
که زخویان نتوان خواست وفا
عاشقان را همه گر آب برد
خوبرویان همه را خواب برد^{۲۲}

※

«وقتی روزنامه اقدام به نظم آوردن افسانه‌ای را که درباره وجه تسمیه گل (فراموشم مکن) بدین نام در زبان ملت‌های اروپایی جاری است به مسابقه می‌گذارد. متن قصه را نیز ترجمه کرده انتشار می‌دهد. عده‌ای از شاعران قوی‌دست آن روزگار مانند وحید دستگردی و رشید یاسمی و دیگران این قصه را منظوم می‌سازند و الحق نیکو از عهده برمی‌آیند. ایرج نیز در این مسابقه شرکت می‌جوید و شعر او با امتیاز فراوان از شعر دیگران برتر شمرده می‌شود. در این حکایت کوتاه منظوم، ایرج بعضی ضرب‌المثلها و اصطلاحات را چنان استادانه به کار می‌برد که گویی آن اصطلاح از روز نخست برای بیان مقصود وی ساخته شده است ... در زبان فارسی دسته گل به آب دادن کنایه از کارِ ناروا کردن و دانسته یا ندانسته دیگران را به زحمت افکندن و رشته اشخاص را پنبه کردن یا خسارتی غیرقابل جبران (مادی و معنوی) بدیشان وارد آوردن است. استعمالِ تعبیر دسته گل به آب دادن در مورد شکستن شیشه یا آتش زدن خانه و سوزاندن غذا و نظایر آن شاید مناسب باشد اما هرگز تناسب آن با استعمالش در این مورد خاص که آب رودخانه گلی را با خود می‌آورد و این گل موجب مرگ عاشقی جوان می‌شود، قابل مقایسه نیست. ایرج چنان اصطلاح دسته گل

به آب دادن را در این مورد ماهرانه به کار برده که گویی مردم فارسی زبان این تعبیر را از همین حکایت و همین منظومه اقتباس کرده‌اند. در صورتی که می‌دانیم چنین نیست بلکه به عکس، وی در میان امثال و تعبیرات زبان خویش گشته و اصطلاحی یافته است که از تمام جهات با منظورش تطبیق می‌کرده است.

اما در این حکایت کوتاه، ارسال مثل و استعمال تعبیرات و اصطلاحات زبان به همین جا ختم نمی‌شود. در باقی منظومه نیز چند بار دگر از این گونه تعبیرها با همین مهارت استفاده شده است. ... نکویی کردن و در آب انداختن، دیدن آب و دل به دریا زدن و دست از جان شستن و نیز آب از سر گذاشتن و بالأخره آخرین بیتی که منظومه بدان پایان می‌یابد، تمام ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحاتی است که علاوه برحدّ اعلای مناسب در بیان منظور و معنی مافی الضمیر شاعر، از نظر لفظ و وضع و موقع داستان و جریان آب نیز کاملاً بجا و متناسب آمده و واقعاً چنان می‌نمایند که گویی فارسی‌زبانان این تعبیرها را از همین حکایت منظوم اقتباس کرده‌اند.^{۲۳}



عاشق و معشوقی از کنار نهرِ دانوب می‌گذشتند، دست در دست یکدیگر پیچیده و به راز و نیاز عشق و دلدادگی خوش و خرم بودند. دانوب هم نمونه‌ای از جوش و خروش جوانی و شور و غلیان قلبِ عشاق، با زور و فشار بسیار در مسیر خود غرّش نموده می‌گذشت و از دور دسته‌گلی با خود می‌آورد، معشوقه نازپرورده همینکه نگاهش به گلها افتاد، آهی از دل برآورد، با نگاه به عاشقِ دلداده فهماند که چقدر دلش می‌خواست آن دسته گل را داشته باشد.

عاشق بدون ملاحظه خطر و عاقبت کار، خود را در رودخانه مهیب انداخت، دست و پا زد، گل را ربود. سوی دلدار پرتاب نمود و فریاد کرد:

«فراموشم مکن» و خود با آب به دیار نیستی شتافت، از آن پس این گل را
فراموشم مکن نامیدند.^{۲۴}

۹. کلاغ و روباه

کلاغی به شاخی شده جای‌گیر
به منقار بگرفته قدری پنیر
یکی روبهی بوی طعمه شنید
به پیش آمد و مدح او برگزید
بگفتا سلام ای کلاغِ قشنگ
که آیی مرا در نظر شوخ و شنگ
اگر راستی بود آوای تو
به مانند پرهای زیبای تو
دراین جنگل اندر، سمندر بُدی
براین مرغها جمله سرور بُدی
ز تعریفِ روباه شد زاغ، شاد
ز شادی نیاورد خود را به یاد
به آواز کردن دهان برگشود
شکارش بیفتاد و روبه ربود
بگفتا که ای زاغ این را بدان
که هرکس بود چرب و شیرین زبان
خورد نعمت از دولتِ آن کسی
که برگفتِ او گوش دارد بسی
چنان چون به چربیِ نطق و بیان
گرفتم پنیرِ تو را از دهان^{۲۵}

کلاغ و روباه

- استاد کلاغ بر شاخه درختی نشسته بود و قطعه پنیری به منقار داشت.

- حضرت روباه که در آن نزدیکی بوی دل‌انگیز پنیر به مشامش رسیده بود، به این سخنان با او گفت و گو آغاز کرد:

- «سلام بر تو ای آقای کلاغ، چقدر خوشگل هستی، به نظر من چه زیبا و فریبنده می‌آیی. دورباد از من که دروغ بگویم، چقدر زمزمه‌های دل‌نشینت با پرهای زیبایت تناسب دارند، تو در میان پرندگان این جنگلها به عظمتِ عنقایی.»

از این واژه‌های آهنگین، کلاغ احساس خوشحالی نکرد، برای اینکه صدای رسایش را به رخ بکشد منقار خود را آنقدر که می‌توانست از هم باز کرد، پنیر ناگهان از منقارش فرو افتاد، روباه فوری آن را گرفت و گفت: آقای گرامی، بدان که هر چاپلوسی به خرج آن کس که به حرفهایش گوش دهد زندگی می‌کند. این درسی که تو را آموختم بی‌شک به یک قطعه پنیر می‌ارزد.

کلاغ شرمسار و بهت زده از آنچه گذشته بود، قسم یاد کرد که هیچگاه به سخن چاپلوسان گوش فرا ندهد، افسوس که کمی دیر این قسم را یاد کرد.^{۲۶}

۱۰. علّت بی‌تابی نوزاد

دانی که چرا طفل به هنگام تولّد
با ضجّه و بی‌تابی و فریاد و فغانست
با آنکه برون آمده از محبس زهدان
و امروز درین عرصه آزاد جهانست

با آنکه در انجا همه خون بوده خوراکش
وینجا شکرش در لب و شیرش به دهانست
زانست که در لوح ازل دیده که عالم
برعالمیان جای چه دُلّ و چه هوانست
داند که در این نشأه چه‌ها بر سرش آید
بیچاره از آن لحظه اَوّل نگرانست^{۲۷}

✽ عِلَّتِ بِي تَابِي نُوْزَاد

هیچ می‌دانی تو هر طفلی که آید در جهان
از چه توام با عویل و ضجّه و زاری بُود
گرچه خون می‌خورده اندر حبس تاریکِ رحم
واین زمانش نوبتِ شیر و شکرخواری بُود
این ازان باشد که در لوح ازل بیند زپیش
کاین جهان جای چه خوف و خفّت و خواری بُود
چون همی بیند که می‌خواهد گرفتارش شود
ضجّه و فریادش از بیم گرفتاری بُود^{۲۸}

✽

بَمَا آذَنَ الدُّنْيَا بِهِ مِنْ حُرُوفِهَا
يَكُونُ بَكَاءُ الطِّفْلِ سَاعَةَ يُوَلَّدُ
وَالْأَفْأَمَا يُبْكِيهِ مِنْهُ وَإِنَّهُ
لَأَفْ رَحْبٌ مِمَّا كَانَ فِيهِ وَارْغَدُ
إِذَا مَا رَأَى الدُّنْيَا اسْتَهْلُ كَانَتْهُ
بَمَا سَوْفَ يَلْقَى مِنْ أَذَاهَا مُهْدَدُ^{۲۹}

ترجمه:

از آن چیزها که دنیا بدان آواز در داده است - یکی.

گریه طفل است در ساعتِ میلاد
وگر نه سببِ گریه او چیست، با اینکه
دنیا بسی فراختر و خوشتر است از آنجا که وی در آن بوده است
چون چشم به جهان می‌گشاید چنان است که گویی
به سبب آنچه از رنج‌های آن خواهد دید، فریاد برمی‌کشد.

۱۱. بقای انساب

قصه شنیدم که بوالعلا به همه عمر
لحم نخورد و ذواتِ لحم نیاززد
در مرضِ موت، با اجازهٔ دستور
خادم او جوجه با به محضر او برد
خواجه چو آن طیر کشته دید برابر
اشک تحسّر زهر دو دیده بیفشرد
گفت: چرا ماکیان شدی نشدی شیر
تا نتواند کست به خون کشد و خورد
مرگ برای ضعیف امر طبیعست
هر قوی اوّل ضعیف گشت و سپس مرد^{۳۰}

* ماکیان و شیر

در بن یک بیشه، ماکیانی هر روز
بیضه نهادی و بردی آن را یک‌گُرد
بسکه ز راه آمد و ندید به جا تخم
خاطرش از دستبرد گُرد بیازرد
بود در آن بیشه پادشاه یکی شیر
داوری از گُرد پیش شیر همی برد

داد بدو پاسخی چنین که ببايد
پاسخ شاهانه‌اش به حافظه بسپرد
گفت: چرا ماکیان شدي نشدي شیر
تا نتوانند خلق، تخم تو را خورد^{۳۱}

مأخذ داستان

مأخذ داستان این است که یاقوت در (معجم الادباء، ج ۳ ص ۱۲۴ چاپ دارالمأمون) آورده است: ابوالعلاء معری متهم بود که در دین خود بر عقیده برهمنان است و پیامبر و بعثت و رستاخیز را باور ندارد. وی هشتاد و اندی بزیست و چهل و پنج سال آن را گوشت نخورد. گویند وقتی بیمار شد و پزشک برای او جوجه با تجویز کرد. چون آن را نزد وی آوردند، بر آن دستی کشید و گفت: تو را ضعیف یافتند و سرت را بریدند وگرنه چرا بچه شیر را نکشتند؟^{۳۲}

۱۲. قلبِ مادر

داد معشوقه به عاشق پیام
که کند مادر تو با من جنگ
هرکجا بیندم از دور، کند
چهره پرچین و جبین پرآژنگ
با نگاه غضب‌آلود زند
بردلِ نازکی من، تیرخدنگ
از درِ خانه مرا طردکند
همچو سنگ از دهنِ قلما سنگ
مادرِ سنگدلت تا زنده‌ست
شهد در کام من و توسلِ شرنگ

نشوم یکدل و یکرنگ تو را
تا نسازی دلِ او از خون رنگ
گرتوخواهی به وصالم بررسی
باید این ساعت، بی خوف و درنگ
روی و سینه تنگش بدری
دل برون آری از آن سینه تنگ
گرم و خونین به منش بازآری
تا برد زآینه قلبم زنگ
عاشق بیخرد ناهنجار
نه، بل آن فاسق بی عصمت و ننگ
حرمتِ مادری از یاد ببرد
خیره از باده و دیوانه زبنگ
رفت و مادر را افکند به خاک
سینه بدرید و دل آورد به چنگ
قصیدِ سرمزلِ معشوق نمود
دلِ مادر به کفش چون نارنگ
از قضا خورد دم در به زمین
واندکی سوده شد او را آرنگ
و آن دلِ گرم که جان داشت هنوز
اوقتاد از کفِ آن بی فرهنگ
از زمین باز چو برخاست نمود،
پی برداشتن آن آهنگ
دید کز آن دلِ آغشته به خون
آید آهسته برون این آهنگ

آه، دست پسرَم یافت خراش
آخ، پای پسرَم خورد به سنگ ۳۳

این قطعه را ایرج به منظور شرکت در مسابقه‌ای که مجلهٔ ایرانشهر (چاپ برلین) در شمارهٔ ۴ سال دوم خود مطرح کرده بود، سروده است. در این مجله، قطعه‌ای از زبانِ آلمانی ترجمه شده و از شاعران ایران خواسته شده بود که آن را به شعر فارسی درآورند. این قطعه «دلِ مادر» نام داشت و این است عین ترجمهٔ فارسی آن:

شبِ مهتاب بود. عاشق و معشوق در کنار جویی نشسته مشغول راز و نیاز بودند. دختر از غرورِ حسنِ مست و جوان از آتشِ عشق در سوز و گداز بود. جوان گفت: ای محبوبِ من، آیا هنوز در صافی محبت و خلوصِ عشقِ من شبهه‌ای داری؟ من که همه‌چیز خود حتی گرانباترین دارایی خویش یعنی قلبِ خود را نثارِ راهِ عشقِ تو کرده‌ام. دختر جواب داد؛ دل، در راهِ عشقِ باختن، نخستین قدم است. تو دارای یک گوهرِ قیمتِ داری هستی که گرانباتر از قلبِ توست و تنها آن گوهر، نشانِ صدقِ تو می‌تواند بشود. من آن گوهر را از تو می‌خواهم و آن دلِ مادرِ توست. اگر دلِ مادرت را کنده بر من آوری، من به صدقِ عشقِ تو یقین حاصل خواهم کرد و خود را پای‌بندِ مهرِ تو خواهم ساخت. این حرف در ته روح و قلبِ جوانِ دل‌باخته طوفانی برپا کرد ولی قوتِ عشق، بر مهرِ مادر غالب آمده از جابرِ خاست و در آن حالِ جنون رفته قلبِ مادر خود را کنده راه معشوق پیش گرفت. با آن شتاب که راه می‌پیمود، ناگاه پایش لغزیده به زمین افتاد، دلِ مادر از دستش رها شده روی خاک غلتید و در آن حال صدایی از آن دل برخاست که می‌گفت: پسر جان آیا صدمه‌ای برایت رسید؟

در این مسابقه نیز ایرج از دیگر شاعران بهتر سرود و قطعهٔ «قلبِ مادر» وی چندان شهرت یافت که در صفحاتِ گرامافون ضبط شد و جزء

۱۳. آرزوی خردم بریده

بوده‌ست خری که دُم نبودش
روزی غم بی‌دمی فزودش
در دُم طلبی قدم همی زد
دُم می‌طلبید و دم نمی‌زد
یک ره نه زروی اختیاری
بگذشت میان کشتزاری
دهقان مگرش زگوشه‌ای دید
برجست و از و دوگوش ببرید
بیچاره خر، آرزوی دم کرد
نایافته دم، دوگوش گم کرد^{۳۵}

در یکی از دو بابی که در کتابِ کلیلَه و دمنه ترجمهٔ ابوالمعالی نصرالله منشی وجود نداشته است و به تازگی باز یافته و ترجمه شده، حکایتِ خری آمده است که آرزوی شاخ می‌کند و طی ماجرای نه تنها صاحب شاخ نمی‌شود که دوگوش خود را نیز از دست می‌دهد. شاید ایرج در سرودن این مثنوی به این حکایت کلیلَه و دمنه یا روایتی همانند آن نظر داشته است. ما روایتِ مذکور را از کتاب دربارهٔ کلیلَه و دمنه نقل می‌کنیم. علاقه‌مندان می‌توانند برای اطلاع بیشتر به کتاب مزبور، صص ۲۶۳ - ۲۷۱ رجوع کنند. نیز برای آگاهی از بابهای ترجمه نشده رک. همین مأخذ، صص ۲۸۷ - ۲۴۶.

«وزیر... گفت: آورده‌اند که مردی را خری بود و در تیمار داشت او سعی بلیغ کردی و فراوان علوفه دادی تا فربه و آبادان شد و به نشاط اندر آمد و بطرِ آسایش و مستیِ نعمت بدو راه یافت. روزی خداوندِ خراو را برای

آب دادن به کنارِ جویباری برد. ناگاه چشمِ خر از مسافتی دور بر ماده خری افتاد و آتشِ شهوت در وجودش زبانه کشید و بانگ کردن آغاز نهاد. خداوند خر که سرمستی و بطریوی بدید، از بیم فرار و طغیان، او را به درختی استوار بیست و خود نزدِ خداوند ماده خر رفت و گفت: رای من آن است که خر خویش از این جای ببری، چه اگر درین کار مسامحتی رود بیم آن است که از این خر، وی را گزندی رسد. خداوند ماده خر چنین کرد و ماده خر را با خود بیرد. لکن خر، همچنان پیرامونِ درخت همی گشت و هر دم بانگی بلندتر می‌کرد و بر هیجان و نهیق خود همی افزود، ناگاه در این حالت سربه زیر انداخت و عصایی را که بر زمین افتاده بود بدید و با خود گفت هر چند این سلاح برای قتال و جدال با گروهی انبوه کفایت نتواند کرد. و مرا نیز در فنون حرب و جنگ‌آوری مهارتی وافی و حذاقتی شامل نیست، و لکن علی‌کل حال با توسلِ بدان ضربتی چند فرود آوردن توانم، و با آن کس که کار فرمودنِ سلاح به وجهی نیکو نداند مقاتلت یارم پیوست و چون بر این کار قادر گردم اگر مرا نیزه‌ای دلخواه اتفاق افتد یک‌صد سوار زبده را از پیش بتوانم راند. مرا به صواب آن نزدیکتر که در راه تحصیل چنین سلاحی بکوشم و اگر اسلاف من در این راه جهدی کرده بودند مرا امروز این تکلف، طلبِ سلاح و بازجست آن روی ننمودی. خر، این سودای خام در دماغ می‌پخت که ناگاه مردی، گوزنی را با شاخهایی عظیم، به کنار جوی آورد تا آب دهد. چون خر را چشم بر گوزن افتاد - و خود در اندیشه به دست کردن سلاح بود - از او هراسی عظیم در دلش راه یافت و با خود اندیشید این گوزن که شاخهایی بدین عظمت همراه دارد هر آینه او را نیزه و تیر و کمان و دیگر اقسام سلاح نیز باشد و ناگزیر در سواری و جنگ‌آوری، دستی قوی دارد، و من اگر از خداوند خویش بگریزم و مدّتی خدمتِ وی را لازم گیرم سواری و فنونِ حرب را از او بیاموزم و او نیز چون صدقِ لهجت و یمنِ ناصیت و حسن

خدمتِ من بیند البته از سلاح‌های خود مرا چیزی بخشد. گوزن نیز چون جَست و خیز خر و هیجان و جنبش او را مشاهدت کرد از آب خوردن بازایستاد و نظر در وی دوخت. خرکه امساکِ گوزن از خوردنِ آب بدید با خود گفت هرآینه او را فکری که درباره‌ی من کرده و بهجت و سروری که از دیدار من یافته است از آب خوردن باز می‌دارد؛ و ایزد تعالی همان هنگام که در این مهم اندیشه می‌کردم، مرا عَزِ توفیق ارزانی داشت و مراد من به وجهی هرچه نیکوتر به حصول پیوست و به یقین باید دانست که این کار به یمن عنایتِ ایزدی صورت پذیرفت. کاش دانستمی به چه طالع زاده‌ام و کدام اخترِ سعد مرا معاونت و مظاهرت کرد که مرادی چنین عظیم برآمد و مرا اعجوبه‌ی روزگار ساخت و از دیگر حیوانات ممیز گردانید.

لکن خداوندِ گوزن چون وی را از آب خوردن فارغ یافت، زمامش بگرفت و روی سوی خانه آورد، و خانه‌ی وی به نزدیکی جویباری بود که خر را برکنار آن بسته بودند. خر سر برداشت و دیده بر گوزن دوخت تا درونِ خانه شد. سپس درِ خانه خداوندِ گوزن را علامتی نهاد تا بدان آن خانه را باز تواند شناخت. پس صاحبِ خر او را به خانه برد و به ریسمان بیست و علف پیش وی افکند. اما خر را دل به رفتن نزد گوزن مشغول بود و از خوردن بازماند و چاره می‌اندیشید و با خود می‌گفت صواب آن است که شب هنگام از این خانه بگریزم و به خدمتِ گوزن پیوندم. چون شب فرا رسید و خداوندِ خانه بخفت، خر با کوششی تمام درِ خانه برکند و بیرون جست و گرازان به تک ایستاد تا خود را به منزلگاهِ گوزن برسانید. چون بدان جایگاه رسید در را بسته یافت. از روزن به درون نگریست، گوزن را دید که فارغ از قیدِ ریسمان و بند ایستاده است. خر از بیم آنکه کسی را چشم بدو افتد تا برآمدن آفتاب در گوشه‌ای پنهان بایستاد. بامداد پگاه، خداوندِ گوزن وی را بگرفت و به سوی جویبار آورد تا سیراب کند و حال چنان بود که مرد پیشاپیش برفتی و گوزن را ریسمانی دراز برگردن به

دنبال کشیدی. خر به سوی گوزن آمد و خدمت کرد و با وی همراهی آغاز نهاد و به زبانِ خران با او سخن گفتن گرفت. اما گوزن، لغتِ خران نمی‌دانست و چون گفتارِ خر را در نمی‌یافت از او نفور شد و به مقاتلت با وی در ایستاد. خداوند گوزن از این حادثه خبر یافت و باز پس نگریست تا داند که چه روی نموده است. چون او را چشم بر خرافتاد با خود اندیشید که اگر خر را نیز با گوزن در یک بند آورم، منازعت میانِ آن دو دوام یابد و مقاتلت مستحکم شود و مرا ضبطِ آنان در امکان نیاید. پس به صوابِ آن نزدیکتر که خر را برانم و او را از حریف دور سازم و بدین اندیشه با چوب دستیِ خویش بر سر و گوش خر بکوفت و او را مالشی بسزا داد. خر برفت و چون مرد به راه افتاد دیگر بار بازگشت و به گوزن پیوست و مفاوضت از سر گرفت. گوزن ملول شد و دوباره قتال آغاز نهاد و خداوند او را خبر شد و خر را بزد و براند و این امر سه کَرّت اتفاق افتاد و هر بار که خر به نزد گوزن آمدی، مرد وی را بزدی و براندی. خر گفت مرا از سخن گفتن با گوزن و عرض دادن مراتبِ خدمت و نیک بندگی و نصیحت و باز نمودن اسرارِ نهانخانهٔ ضمیر، کسی جز این مرد که قاید اوست باز نتواند داشت. پس آن اولیتر که وی را دستبردی سره بنمایم، شاید بُود که بیش ممانعت نکند. پس بر مرد بتاخت و پشتِ او به دندان بخایید، به شدتی که عظیم رنجور شد و با جهدی بلیغ از آن بلیه خلاص یافت و چون بطر خر بدید با خود گفت اگر او را گرفته بودمی باز از بلای وی ایمن نتوانستمی بود، لکن اینک وی را نشانی بنهم تا چون به نزد خداوند باز گردد تلافی جراحت خویش توانم کرد. پس کاردی را که بر کمر داشت بکشید و هر دو گوش خر ببرید. خر خایب و خاسر به خانهٔ خداوند بازگشت و او خر را مالشی شدیدتر از بریده شدنِ دو گوش بداد. آنگاه خر با خود گفت هر آینه اسلافِ من در به دست کردن سلاح بر من سبقت داشتند و لکن آنان از وخامتِ عاقبت آن بترسیدند و بارِ گرانِ مشقّت را تحملِ واجب دیدند.^{۳۶}

* بر این بر یکی داستان زد کسی
کجا بهره بودش ز دانش بسی
که خر شد که خواهد ز گاوان سرو
به گاواره گم کرد گوش از دو سو^{۳۷}

* تو آن خری که طمع کرده بود و رفته به ده
که شاخ آورد و گوش ز ابلهی بنهاد^{۳۸}

یادداشت‌ها

۱. تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او. به
کوشش دکتر محمد جعفر محجوب. تهران، نشر اندیشه، ۱۳۴۹، صص
۵۶ - ۵۷.

۲. ایرج میرزا. دیوان. همان ص ۲۳۶.

۳. نظامی گنجوی: اقبالنامه. به کوشش وحید دستگردی، تهران، علمی، [بی تا]،
صص ۲۶۴ - ۲۵۱. استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی یادآور شدند که نظامی
این مضمون را از مقدسی گرفته است:

«... و بدو [اسکندر] گفته بودند که مرگ تو در سرزمین بابل در زمینی از آهن و
آسمانی زرین خواهد بود. و آنگاه که کارها بر او یکتویه شد و زمام کارها به
دست او افتاد خواست با عبور از راه خشکی به اسکندریه برود و از رفتن به بابل
به خاطر همان فال بد، هراس داشت تا از سرنوشت بگریزد، چون به ناحیه سواد
رسید، خواب او را در ربود و کنیزک در زیر او زرهی افکند و او بر روی آن زره به
خواب رفت و با محققه‌ای زرین هم بر او سایبان ساخت و وقتی بیدار شد به حالت
خویش نگریست و مرگ خود را مسلم دانست پس وصیت کرد که پیکرش را در
تابوتی از بلور بگذارند و به اسکندریه ببرند و نامه‌ای به عنوان وصیت و تسلیت
به مادر خویش نوشت و آن نامه را در میان نامه‌ای دیگر قرار داد. مضمون نامه‌ای

که نامه اصلی در میان آن بود این بود:

هرگاه این نامه من به تو رسید غذایی تهیه کن و مردم را بدان فراخوان و کسی را که داغ مرگ پدر یا مادر یا برادر یا خواهر و یا پسر یا دختر و یا خویشاوندی و دوستی را ندیده باشد اجازه خوردن این غذا مده، آنگاه نامه مرا که در این نامه نهفته است بگشای و بر طبق آن رفتار کن و برای خدا پندگیر و السلام.

مادر اسکندر چنین کرد و هیچکس دست به سوی غذای او نبرد. آنگاه نامه را گشود و آن را خواند و به خاطر این پند بلیغ و وصیت نیکو، هیچ اشکی در چشمش نیامد و حالش دگرگون نشد.»

مطهر بن طاهر مقدسی: آفرینش و تاریخ. ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی. ج (۳)، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص ۱۳۲. نیزرک: قابوس‌نامه. به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چ (۲)، ۱۳۵۲، ص ۱۴۸.

۴. ایرج میرزا. دیوان. همان، ص ۸۸.

۵. قابوس‌نامه. به سعی رضاقلی خان هدایت. چاپ تهران، ص ۳۵. نقل از بدیع‌الزمان فروزانفر: مأخذ قصص، و تمیلات مثنوی. تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷ چ (۲)، ص ۶۶.

۶. جلال الدین محمد مولوی بلخی: مثنوی. به کوشش دکتر محمد استعلامی. تهران، زوار، ۱۳۶۲، دفتر دوم، ص ۹۶، برای آگاهی بیشتر از پیشینه این قصه، رک. تعلیقات دکتر استعلامی. همان مأخذ. ص ۲۷۵. نیزرک: قابوس‌نامه همان، صص ۳۶ - ۳۷. متن و تعلیقات مربوط به آن ص ۲۸۷. نیزرک: محمد عوفی. گزیده جوامع الحکایات و لوامع الروایات. تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. به کوشش دکتر جعفر شعار - ۱۳۶۳، صص ۱۶۳ - ۱۶۲. نیزرک: علی اصغر حلبی: خواندنی‌های ادب فارسی. تهران، زوار، ۱۳۵۸ ص ۳۸۷.

۷. ایرج میرزا. دیوان. همان، ص ۹۱.

۸. فریدالدین عطار: منطق الطیر. تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب. به کوشش دکتر سید صادق گوهرین. چ (۲)، ۱۳۴۸ ص ۱۱۲.

۹. راغب اصفهانی: محاضرات. ج (۴)، ص ۷۰۷ نقل از علی اصغر حلبی، همان، ص ۹ و حاشیه همان ص.

۱۰. ایرج میرزا. دیوان. همان، صص ۱۳۲ - ۱۲۸.

۱۱. ترجمه جناب استاد کیکاووس جهاننداری که از راه لطف در اختیار ما گذاشته‌اند. نیز از دختر بسیار عزیزم پوپک درودیان که فتوکپی شعر شیلر را برایم فرستاده است، سپاسگزارم. ر.ک: «افکار و آثار ایرج میرزا» به کوشش سید هادی حایری «کوروش» تهران، جاویدان، چ ۴، ۱۳۶۸ صص ۱۲۸-۱۲۰. در کتاب آقای حایری، ترجمه‌ای از شعر شیلر به قلم ابوالقاسم فیضی آمده که هیچ ربطی به شعر شیلر ندارد. برای آشنایی با ترجمه‌ای دیگر از این شعر، ر.ک: مجله دانشکده، صص ۴۴۳ - ۴۴۱ و ۴۸۵ - ۴۸۳. به نظر می‌رسد که ترجمه‌ای است آزاد از شعر شیلر به قلم س، رضا هنری. شاید مأخذ ایرج در سرودن شعر «شاه و جام» همین ترجمه باشد.

۱۲. نورالدین عبدالرحمان جامی. به کوشش علی اصغر حکمت. تهران توس، ۱۳۶۳، صص ۲۶۴ - ۲۶۳. آگاهی از شعر جامی و یادداشت استاد حکمت را مدیون دوست فرزانه خود جناب حجت الله اصیل هستم. از محبت ایشان سپاسگزارم. نیز ر.ک: هفت اورنگ جامی، به کوشش مرتضی مدرسی گیلانی، تهران، سعدی، چ ۵، ۱۳۶۸، دفتر دوم، سلسله الذهب، صص ۲۲۸ - ۲۲۷.

۱۳. ابن خلکان: وفيات الاعیان. چاپ دکتر احسان عباس ۷۲/۳ - ۴۷۱. ترجمه استاد دکتر شفیعی کدکنی که از راه لطف در اختیار ما گذارده‌اند. از ایشان سپاسگزاریم.

* حکایت آن کنیزک و غلام که برکنار دجله دست از زندگانی خود بشتند و به غرقه شدن در آب از خشک لبی ساحل فراق خلاصی جستند:

بر لب دجله چو شد سبز بساط
زد سرا پرده خلیفه به نشاط
داشت در ستر خلافت دونگار
هر دو مه طلعت و خورشید عذار

آن یکسی پردگی پرده ناز
چنگ ناهید از و یافته ساز
عکس گلگونه رخسارش گل
بسنده حلقه زلفش سنبل
وان دگر ساده غلامی چون ماه
سوده بر چرخ، کله گوشه جاه
سرو قدش ز قبا یافته زیب
عقل را نرگس او داده فریب
هر دو بودند بهم عاشق زار
عشقشان برده ز دل، صبر و قرار
لیکن از دست رقیبان غیور
می‌تپیدند ز یکدیگر دور
مجلس از باده چو دیگرگون شد
پردگی را غم عشق افزون شد
پرده نو ز پس پرده بساخت
چنگ را هم به همان پرده نواخت
گفت صوتی که دگر وقت رسید
کآید از پرده، گشادیم پدید
سوختم از دل غمخواره خویش
به که سازم پس از این چاره خویش
دست زد پرده ز رخسار گشاد
تشنه لب رو به سوی دجله نهاد
بیخودی کرد و دل از خود پرداخت
بار خود در خطر موج انداخت
بود مه طلعت و ماهی اندام
کسرد در بحر چو ماهی آرام

می‌زدش شعلۀ شوق از دل، تاب
خواست تسکین دهد آن شعله به آب
دید چون حالِ وی آن طرفه غلام
خویش را در پیش انداخت چو دام
گشته صد چشم هواخواهی را
یافت در موجِ شط آن ماهی را
هر دو گشتند هماغوش بهم
رازگو از لبِ خاموش بهم
لب به لب روی به رو بنهادند
دست در گردنِ هم جان دادند.

سُبْحَةُ الْأَبْرَارِ (در هفت اورنگ)، همان، صص ۵۱۹-۵۱۸.

※ شیخ ما گفت: شبلی گوید که وقتی دو دوست بودند یکچند با یکدیگر در حضر و سفر صحبت کردند. پس وقتی چنان بود که به دریا همی گذر بایست کردن ایشان را. چون کشتی به میان دریا رسید یکی از ایشان به کران کشتی فراز شد در آب افتاد و غرقه شد. دیگر دوست، خویشتن از پس او درافکند. پس کشتی را لنگر فرو گذاشتند و غواصان به آب فرو شدند. و ایشان را برآوردند، بسلامت. پس چون ساعتی برآسودند آن نخستین دوست، فرا دیگر گفت: «گیرم که من در آب افتادم تو را باری چه بود؟» گفت: «من به تو از خویشتن غایب بودم. چنان دانستم که من توام».

※ شیخ ما گفت: خلیفه‌ای را دختر عمی بود که دل او بدو آویخته بود. پس روزی هر دو برطرف چاهی نشسته بودند انگشتی خلیفه در چاه افتاد آن دختر، انگشتی خویش بیرون کرد و به چاه انداخت. خلیفه دختر را پرسید که «چرا کردی؟» گفت: «فراق آزموده داشتم. چون میان ما وصل و انس بود نخواستم که انگشتی تو را وحشت جدایی بُود. انگشتی خود را مونسِ وی کردم!» اسرار التوحید فی مقاماتِ الشیخ ابی سعید: به کوشش دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی. تهران، آگاه، چ (۱)، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۲۴۶.

※ الحکایة و التمثیل

از قضا افتاد معشوقی در آب
عاشقش خود را درافکند از شتاب
چون رسیدند آن دو تن با یکدیگر
آن یکی پرسید از آن کای بیخبر
گرمن افتادم در آن آبِ روان
از چه افکندی تو خود را در میان
گفت: من خود را در آب انداختم
زانکِ خود را از تو می‌شناختم
روزگاری شد که تا شد بی‌شکی
با تویی تو یکی من یکی
تو منی یا من توم، چند از دوی
با توم من، یا توم، یا توتوی
چون تو من باشی و من تو بردوام
هر دو تن باشیم یک تن والسلام
تاتوی برجاست در شرکست یافت
چون دوی برخاست توحیدت بتافت
تو درو گم گرد، توحید این بُود
گم شدن کم کن تو، تفرید این بُود.

عطار. منطق‌الطیر. پیشین، صص ۲۱۰ - ۲۰۹.

۱۴. ایرج میرزا: دیوان. همان، صص ۱۴۴ - ۱۴۳. آقای سید هادی حایری یادآور شده‌اند که اصل داستان از قصه‌های لافوتن اخذ و اقتباس شده است.

رک: افکار و آثار ایرج میرزا. پیشین. ج ص ۴۴۵.

۱۵. دندونو: قهرمان داستان رابله Rabelais (۱۵۵۳ - ۱۴۹۴ م) که با فروش قوچ

پیشوا و انداختن آن توسط خریدار به دریا تمام گوسفندان وی به دنبالش به دریا می‌پریدند.

۱۶. لافونتن: قصه‌های لافونتن. مقدمه از ژان ژيرو دوو. یادداشتها از ژوزه لوپن. ناشر: گالیمار و کتابخانه عمومی فرانسه، ۱۹۶۴. نیز رک: افسانه‌های ازوپ. ترجمه علی اصغر حلبی، تهران، زوار [بی‌تا] ص ۱۵۹. نیز رک: امیرقلی امینی: داستانهای امثال. اصفهان، ۱۳۵۱ [بی‌تا] صص ۲۰۳-۲۰۴.

* لافونتن، ژان دو (Jān dēlā fonten)، ۹۵ - ۱۶۲۱، شاعر فرانسوی که فابل‌های وی مشهور است. شاهکار وی فابل‌های منتخب منظوم (۹۴ - ۱۶۶۸)، مشتمل بر ۱۲ فصل و حدود ۲۳۰ فابل، عمدتاً مأخوذ از فابل‌های ازوپ است. هر فابل قصه کوتاهی از جانوران است که رفتاری مانند آدمیان دارند، هریک مشتمل بر نکته‌ای در رفتار انسانی است. اگرچه ظاهر ساده و جذاب این فابل‌ها آنها را محبوب اطفال ساخته است، بسیاری از آنها متضمن هجو جامعه معاصر فرانسه و خرده‌گیری جدی بر آن است. درخشانی اشعار و بیان مطلب در فابل‌ها و لطایف و نکات مندرج در آنها لافونتن را در زمره اساتید ادبیات جهان قرار داده است. دایرة المعارف فارسی. به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب. جلد دوم (بخش اول) ش - ل. تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۶. ذیل لافونتن.

۱۷. ایرج میرزا: دیوان. همان، صص ۱۴۶ - ۱۴۵.

۱۸. قصه‌های لافونتن. پیشین. ص ۸۸. ترجمه استاد دکتر مهدی پرهام که از راه لطف در اختیار ما گذاشته‌اند. نیز رک: افسانه‌های ازوپ. پیشین، ص ۵۳.

۱۹. ایرج میرزا: دیوان. همان، ص ۱۴۸.

۲۰. Bretagne. ایالتی در شمال غربی فرانسه.

۲۱. افسانه‌های لافونتن. پیشین. ص ۱۷۶. ترجمه استاد دکتر پرهام که لطفاً در اختیار ما گذارده‌اند. آقای سید هادی حایری یادآور شده‌اند که مضمون شعر ایرج از قصه‌های لافونتن است. رک: افکار و آثار ایرج میرزا. همان. ص ۱۴۷.

۲۲. ایرج میرزا: دیوان. همان، ص ۱۴۹.

۲۳. ایرج میرزا، دیوان، همان، صص چهل و دوم و چهل و سوم. برای دیدن شعر وحید دستگردی و رشید یاسمی ر.ک: افکار و آثار ایرج میرزا، پیشین، صص ۴۳ - ۴۵. برای آگاهی از داستان «دسته گل به آب دادن» نک: داستانهای امثال، پیشین، صص ۲۲۸ - ۲۲۷. همچنین: تمثیل و مثل؛ به کوشش احمد وکیلان، تهران، سروش، ج (۲)، ۱۳۶۶، صص ۱۱۳ - ۱۱۰. نیز برای آگاهی از داستان «تو نیکی می‌کن و در دجله انداز» ر.ک: قابوس‌نامه، پیشین، صص ۳۲ - ۳۰. نیز ر.ک: ریشه‌های تاریخی امثال و حکم: تألیف مهدی پرتوی آملی. با مقدمه استاد سید ابوالقاسم انجوری شیرازی. تهران، سنایی، چ ۲، ۱۳۶۹، ج ۱ صص ۳۱۱ - ۳۰۷. ۲۴. افکار و آثار ایرج میرزا، پیشین، ص ۴۳

۲۵. ایرج میرزا دیوان، همان، ص ۱۵۳.

۲۶. افسانه‌های لافوتن، پیشین، ص ۶. ترجمه جناب دکتر مهدی پرهام که از راه لطف در اختیار ما گذارده‌اند. نیز ر.ک: افسانه‌های ازوپ، همان، ص ۳۰.

۲۷. ایرج میرزا: دیوان، همان، ص ۱۶۹.

۲۸. ایرج میرزا: دیوان، همان، ۱۸۵.

۲۹. ایرج میرزا: دیوان، همان، صص پنجاه و هفتم و پنجاه و هشتم. استاد دکتر محبوب نوشته‌اند: «دانشمند محترم آقای اکبر دانا سرشت، نامه‌ای مشحون از ابراز عنایت مرقوم داشته و پس از نوازشها و مرحمت‌های فراوان قطعه‌ای عربی از ابن الرومی را یادداشت فرموده و یادآور شده‌اند که ایرج میرزا در یکی از قطعات خود (شماره ۱۵) متن حاضر در تحت عنوان علّت بی‌تابی نوزاد آن را ترجمه کرده است. ایشان درباره استادی ایرج در برآمدن از عهده ترجمه چنین مرقوم داشته‌اند:

«بینید تا چه اندازه زیبایی و لطف در این قطعه نهفته است و به اندازه‌ای این شاعر معاصر مهارت و استادی به کار برده که هیچگونه اثری از ترجمه در آن دیده نمی‌شود ...

«ابتکار در این مضمون، ناگفته از ابن‌الرومی است که مقصود خود را در کوتاه‌ترین عبارت در سه بیت با بلاغتی اعجاب‌آور بیان کرده و البته کوتاه بودن بیان در صورتی که اخلاص به مقصود وارد نسازد خود شایسته تحسین است.

«با همه این احوال، مترجم که گویی با پای بسته به زنجیر راه می‌رود توانسته به پای کسی که آزادانه راه می‌رود، برسد». قطعه یاد شده را استاد دکتر محمدرضا شمعینی کدکنی ترجمه کرده‌اند و از راه لطف در اختیار ما گذاشته‌اند.

۳۰. ایرج میرزا، دیوان. همان، ص ۱۷۳.

۳۱. ایرج میرزا: دیوان. ۱۷۳. این قطعه که نقیضه قطعه ص ۱۷۳ است، نقیضه‌ای هم از صادق هدایت نویسنده بزرگ دارد. برای اطلاع بیشتر. ر.ک: مهدی اخوان ثالث (م. امید): نقیضه و نقیضه‌سازان. به کوشش ولی الله درودیان. تهران، نشر زمستان، ۱۳۷۴، صص ۶۰ - ۵۷

۳۲. خواندنی‌های ادب فارسی. پیشین. ح صص ۳۱۷ - ۳۱۶. ترجمه استاد دکتر علی اصغر حلبی که از راه لطف در اختیار ما گذاشته‌اند.

۳۳. ایرج میرزا: دیوان. همان، صص ۱۹۲ - ۱۹۱.

۳۴. ایرج میرزا: دیوان. صص ۲۸۰ - ۲۷۹. در این مسابقه، حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی و به ظاهر استاد محمدتقی بهار (ملک الشعراء) نیز شرکت کردند. شعر شادروان دولت‌آبادی را برای آگاهی خواننده ارجمند نقل می‌کنیم. شعر استاد بهار را در بخش «بهار» خواهید خواند.

مادرِ پیر و پریشان احوال
عمر او بود فزون از پنجاه
زن بی‌شوهر و از حاصلِ عمر
یک پسر داشت شرور و خودخواه
روز و شب در پی او باشی خویش
بیخبر از شرف و عزّت و جاه
دیده بود او به برِ مادرِ پیر
یک گره بسته زر، گاه به گاه
شبِی آمد که ستاند آن زر
بکنند صرفِ عملهای تباه
مادر از دادن زر کرد ابا
گفت: رو رو که گناه‌ست گناه

این ذخیره‌ست مرا ای فرزندان
 بهر دامادیت ان شاء الله
 حمله آورد پسر تا گیرد
 آن گره بسته زر، خواه مخواه
 مادر از جورِ پسر شیون کرد
 بود از چاره چو دستش کوتاه
 پسر، افشرد گلولی مادر
 سخت چندانکه رخس گشت سیاه
 نیمه‌جان پیکرِ مادر بگرفت
 برسر دوش و بسیفتاد به راه
 برد در چاه عمیقی افکند
 کز جنایت نشود کس آگاه
 شد سرازیر پس از واقعه او
 تا نماید به ته چاه نگاه
 از ته چاه به گوشش آمد
 ناله زارِ حزینی ناگاه
 آخرین گفته مادر این بود:
 آه فرزندان نیفتی در چاه

علی اکبر دهخدا: امثال و حکم: تهران، امیرکبیر، چ ۳، ۱۳۵۲ ج ۱ ص ۳۸۶.

۳۵. ایرج میرزا: دیوان. همان، ص ۱۵۸

۳۶. درباره کلیل و دمنه: محمدجعفر محجوب، تهران، خوارزمی، چ ۲، ۱۳۴۹
 صص ۲۶۳-۲۷۱

۳۷. فردوسی: شاهنامه. چاپ بروخیم. نقل از علی رواقی: نقدی بر ترجمه تفسیر
 طبری. سیمرغ. از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی. شماره ۱ ص ۱۹. اسفند
 ۱۳۵۱.

۳۸. شاه شجاع مظفری. عید زاکانی، نوشته دکتر علی اصغر حلبی، تهران، طرح
 نو، ۱۳۷۷، ص ۴۳.

نمایه

- آ
آدونیس: ۱۴
آذربایجان: ۴۹، ۴۵، ۴۲، ۳۹
آرین پور، یحیی: ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۳
آفرودیت: ۱۴
آفرینش و تاریخ (کتاب): ۱۱۰
آل فرد: ۸۷، ۸۵
آلمان: ۱۲، ۷
- الف
ابن الرومی: ۱۱۶
ابن خلکان: ۱۱۱، ۸۲
ابوالمعالی نصرالله منشی: ۱۰۵
احسان عباس (دکتر): ۱۱۱
احمدشاه: ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۳، ۱۳، ۵۳، ۵۲
اخوان ثالث (م. امید)، مهدی: ۱۱۷
ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت (کتاب): ۱۰
ادیب الممالک فراهانی: ۳۷، ۳۳، ۸
اروپا: ۴۰
از صبا تا نیما (کتاب): ۵۲، ۴۹، ۱۵
- ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۹، ۶۰، ۶۱
ازوپ: ۱۱۵، ۵۲
استعلامی، محمد (دکتر): ۱۱۰
اسرارالتوحید فی مقامات شیخ ابی سعید: ۱۱۳، ۸۲
اسکندر: ۱۱۰، ۱۰۹
اسکندر کبیر: ۶۱، ۵۹
اسکندر مقدونی: ۶۱، ۶۳ ← اسکندر ← اسکندر کبیر
اسکندریه: ۱۰۹
اصفهان: ۴۹، ۴۵، ۴۰، ۳۶
اصیل، حُجَّتُ الله: ۱۱۱، ۹
اعتصامی: پروین: ۸
افسانه‌های ازوپ: ۱۱۶، ۱۱۵
افسانه‌های لافونتن: ۱۱۶، ۱۱۵
افکار و آثار ایرج میرزا (کتاب): ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۶
اقبالنامه (کتاب): ۶۱، ۶۳، ۱۰۹
اقدام (روزنامه): ۹۶، ۲۱
اُگُست: ۸۵، ۸۶

المتوکل: ۸۴

ب

- امثال و حکم (کتاب): ج ۱، ۱۱۸
 امیرالکتاب: ۳۱، ۳۰
 امیرنظام گروسی، حسنعلی خان: ۱۱، ۲۰، ۳۱، ۳۳، ۳۶، ۴۰
 امیری، منوچهر (دکتر): ۹
 امینی، امیر قلی: ۱۱۵
 انجوی شیرازی، ابوالقاسم: ۱۱۶
 انگلستان: ۷، ۴۱، ۴۵
 انگلیس: ۴۱، ۴۵، ۴۸، ۵۲
 ایتالیا: ۴۳
 ایران: ۷، ۱۱، ۱۲، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰
 ایرانشهر (مجله): ۱۰۴
 ایرج: ۹، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۹، ۸۲، ۹۶، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۵، ۱۱۶
 ایرج میرزا: ۸، ۹، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۳۳، ۳۷، ۴۷، ۵۱، ۵۴، ۵۸، ۵۹، ۶۱، ۹۰، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸ ← ایرج

بابل: ۱۰۹

باغ خونی: ۳۰، ۳۱

باغ ملّی: ۲۶، ۳۰، ۳۱ ← باغ ملّی مشهد

باغ ملّی مشهد: ۱۳، ۳۷، ۴۱ ← باغ ملّی

برتانی (ایالت): ۹۳، ۱۱۵

بُرقعی، محمد باقر (سید): ۵۵، ۵۹

برلین: ۱۰۴

بغداد: ۸۴

بنیاد شاهنامه فردوسی: ۱۱۸

بوالعلاء مُعَرّی: ۱۰۱

بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): ۸، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۴۷، ۱۱۷

پ

- پرتوی آملی، مهدی: ۱۱۶
 پرهام، مهدی (دکتر): ۹، ۱۱۵، ۱۱۶
 پسیان، محمدتقی خان (کُلنل): ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۳۱، ۳۴، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۹، ۵۶، ۶۰

ت

- تبریز: ۱۱، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۴۶، ۴۸
 تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او: ۵۹، ۱۶۶

- (دیوان): ۵۵، ۵۸، ۱۰۹
تذکره شعرای مُعاصر ایران: ۵۵، ۵۹
ترجمه تفسیر طبری: ۱۱۸
تمثیل و مثل: (ج ۲)، ۱۱۶
تهران: ۱۰، ۳۲، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۸
حمیدی، مهدی (دکتر): ۵۵، ۵۹
خاقان (تخلّص شعری فتحعلی شاه قاجار): ۱۳
حایری، هادی (سیّد): ۱۱۱، ۱۱۴

ج

- جاحظ: ۸۲، ۸۴
جالینوس: ۶۵، ۶۷
جامی، نورالدین عبدالرحمان: ۸۲، ۸۴، ۱۱۱
جُستاری چند در فرهنگ ایران (کتاب): ۵۶، ۶۰
جمال‌زاده، محمدعلی (سیّد): ۷
جهانداری، کیکاووس: ۹، ۱۱۱
خ
خُراسان: ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۳۶، ۴۰، ۴۵، ۴۹، ۵۰
خلخال، عبدالحمید (سیّد): ۵۵، ۵۹
خواندنی‌های ادب فارسی (کتاب): ۱۱۰، ۱۱۷
خیبر (قلعه): ۹۲

د

- داستانهای امثال (کتاب): ۱۱۵، ۱۱۶
دانا سرشت، اکبر: ۱۱۶
دانشکده (مجلّه): ۱۱۱
دانوب (رود): ۹۷
چ
چرند پرند (سلسله مقاله): ۷
چشمه روشن (کتاب): ۱۰، ۱۵

ح

- حاج امین‌الضرب: ۳۱
حاج زکی خان: ۲۹
حاج فرهاد میرزا معتمدالدوله: ۲۰
حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد: ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳
حاج‌العرفان، محمد (دکتر): ۵۵، ۵۹
دبیر سیاقی، محمد (دکتر): ۲۲، ۸۲، ۸۴، ۹۴
دجله (رود): ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۰
درباره کلیل و دمنه (کتاب): ۱۱۸
در جست و جوی سرچشمه‌های الهام

- شاعران (کتاب): ۸
 درودیان، پوپک: ۱۱۱
 درودیان، ولی‌الله: ۹، ۱۵، ۱۱۷
 درویش خان: ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۱۰۵
 دریای گوهر (کتاب) ج ۳، ۵۵، ۵۹
 دشتی، علی: ۲۸، ۱۰۴
 دندونو: ۸۸، ۱۱۴
 دولت‌آبادی، یحیی: ۱۱۷
 دهخدا، علی‌اکبر: ۷، ۸، ۱۱۸
 دیوان ایرج میرزا: ۱۵، ۱۶
 تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او.
 ریاضی، غلامرضا: ۵۵، ۵۹
 ریشه‌های تاریخی امثال و حکم: ۱۱۶
 ز
 زُهره (ونوس، الاهیة عشق): ۲۷
 زهره و منوچهر (منظومه): ۹، ۱۲، ۲۷، ۱۴
 ژ
 ژان ژیرودو: ۱۱۵
 ژوزه لوپین: ۱۱۵
 س
 ر
 رابله: ۱۱۴
 راغب اصفهانی: ۱۱۱
 رافائل: ۲۸، ۱۰۴
 رخس (اسب): ۸۸
 رشید یاسمی، غلامرضا: ۸، ۲۱، ۳۱، ۳۳، ۹۶، ۱۱۶
 رضاخان میرپنج: ۱۲، ۳۹، ۴۲ ← رضا شاه
 رضا شاه: ۱۲
 رضا قلی میرزا: ۱۱
 رواقی، علی (دکتر): ۱۱۸
 روس: ۱۴، ۴۱ و ۴۵، ۴۸، ۵۲
 روسیه: ۷
 روم: ۶۱، ۶۳
 سامراء: ۱۱۵
 سُبْحَة الْاَبْرار (کتاب): ۸۲، ۱۱۳
 سپید و سیاه (هفته‌نامه): ۵۵، ۵۹
 سپیده دم (نشریه): ۹
 سخن (ماهنامه): ۹، ۱۷
 سخنوران نامی معاصر (تذکره) ج ۱، ۵۹
 سر تخت (گردشگاه): ۳۰، ۳۱
 سرچشمه (گردشگاه): ۳۰، ۳۱
 سردار سپه: ۴۳، ۴۷ ← رضا خان میرپنج ← رضا شاه
 سروش (فرشته): ۹۳
 سعادت، احمد: ۹
 سعدی، مصلح‌الدین: ۱۹، ۲۳، ۲۴، ۴۸، ۵۶

- سکندر: ۶۰، ۶۲ ← اسکندر کبیر
سلسله الذهب (کتاب): ۱۱۱
سواد (ناحیه): ۱۰۹
سید اشرف (اشرف الدین نسیم
شمال): ۴۷
سیمرغ (نشریه): ۱۱۸
- ش
شاه شجاع مظفری: ۱۱۹
شاه عبدالعظیم: ۴۳، ۴۷
شاهنامه: ۱۱۸ ← شهنامه
شبلی: ۱۱۳
شعار، جعفر (دکتر): ۱۱۰
شعر معاصر عرب (کتاب): ۱۰
شفیعی کدکنی، محمدرضا (دکتر): ۸،
۹، ۱۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۱۷
شکسپیر، ویلیام: ۹، ۱۴، ۲۷
شمیران: ۱۲
شهنامه: ۸۷
شیراز: ۹
شیلر: ۸۲، ۱۱۱
- ص
صدرالشعراء: ۳۹ ← غلامحسین میرزا
صدری نیا، باقر (دکتر): ۳۳، ۳۷
صفا، ذبیح الله (دکتر): ۵۵، ۵۹
صوراسرافیل (روزنامه هفتگی): ۷،
۵۳
- صورتگر، لطفعلی (دکتر): ۹
- ط
طباطبایی، ضیاء الدین (سید): ۱۲،
۱۳
- ظ
ظهیرالدوله (گورستان): ۱۲
- ع
عارف قزوینی، میرزا ابوالقاسم: ۱۲،
۱۳، ۱۴، ۳۰، ۳۱ و ۳۳، ۳۷، ۳۸
عارفنامه (منظومه): ۱۲، ۱۳، ۱۴،
۳۷، ۴۱، ۴۴
عبید زاکانی (کتاب): ۱۲۱
عشقی، محمدرضا: ۸، ۳۳، ۳۴
عطار، فرید الدین محمد: ۱۱۰، ۱۱۴
علایی: ۴۸
علی نقی [وزیری]: ۲۸
عمرین بحر الجاحظ بصری: ۸۲ ←
جاحظ
عوفی، محمد: ۱۱۰

- ف
- فابل‌های لافونتن: ۱۱۵ ← (فابل‌های منتخب منظوم)
فتحعلی شاه قاجار: ۱۱، ۱۳، ۱۷، ۳۵
فرّخ، محمود: ۳۷
فرّخی سیستانی: ۲۰، ۳۱
فرّخی یزدی، محمد: ۳۳
فردوسی، ابوالقاسم: ۱۳، ۸۷، ۱۱۸
فروزان‌فر، بدیع‌الزمان: ۱۱۰
فرهنگ فارسی مُعین: ۱۵
فصلنامه هنر: ۳۳
فیضی، ابوالقاسم: ۱۱۱
- ک
- کابینه سیاه: ۱۲
کردستان: ۴۵
کلنل: ۲۸ ← علی نقی وزیری
کلنل علی نقی وزیری: ۳۰
کلیله و دمنه (کتاب): ۱۰۵
کمال‌الملک: ۲۸
کودتای اسفند ۱۲۹۹: ۱۲
کوه سنگی مشهد (گردشگاه): ۲۷
- گ
- گزیده جوامع‌الحکایات و لوامع الروایات: ۱۱۰
گل خطمی مشهد (گردشگاه): ۲۷
گنج سخن (کتاب): ۱۵، ۵۵
گوهرین، صادق (دکتر): ۱۱۰
- ل
- لافونتن: ژان دو: ۱۱۴، ۱۱۵
لاهوئی، ابوالقاسم: ۸، ۳۴
لغتنامه دهخدا: ۱۵
- م
- مآخذ قصص و تمثیلات مشنوی: ۱۱۰
مارس: ۲۸ ← مَرّیخ
متر مارتن: ۸۷
مشنوی شریف (کتاب): ۶۵، ۱۱۰
- ق
- قائم مقام فراهانی، ابوالقاسم: ۲۰
قابوسنامه (کتاب): ۱۱۰، ۱۱۶
قاجار (دوران، خاندان، رژیم): ۸، ۱۳، ۲۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۴۵ و ۴۹
قاطول (رود): ۸۴
قبرس: ۱۴
قصر قجر تهران: ۳۰
قصر ملک مشهد: ۳۰
قصه‌های لافونتن: ۱۱۴، ۱۱۵
قمر: ۲۸ ← قمرالملوک وزیری
قمرالملوک وزیری: ۳۰ ← قمر
قوام‌السلطنه، احمد: ۱۱، ۱۲ و ۱۳، ۳۶، ۴۴، ۴۹

- محاضرات الادباء و محاورات ن
الشعراء و البلغاء: ۱۱۱ نادرشاه (مقبره): ۲۶
محبوب، محمدجعفر (دکتر): ۱۵ ناهید (ستاره): ۱۱۲
۲۱، ۲۳، ۳۸، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۵۷ نسیم شمال (روزنامه): ۵۳
۵۸، ۶۱، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۱۸ نظام السلطنه: ۳۱، ۳۰
محمدبن ابراهیم: ۸۵، ۸۴ نظامی گنجوی: ۱۰۹، ۶۱
محمدبن زکریا الرازی: ۶۵ نفیسی، سعید: ۳۷
محمدعلی شاه قاجار: ۴۳، ۳۹ نقیضه و نقیضه سازان (کتاب): ۱۱۷
مخبر السلطنه: ۴۸ نوری، فضل الله (شیخ): ۴۳، ۴۹
مُدَرسِی گیلانی، مرتضی: ۱۱۱ نیما یوشیج: ۸
مَرِیخ: ۲۸ ← مارس
مشهد: ۱۱
مصابح، غلامحسین (دکتر): ۱۱۵ وثوق الدوله، حسن: ۳۱، ۳۰
مظفرالدین میرزا: ۱۱، ۲۰، ۳۱، ۳۵ وحید دستگردی، حسن: ۲۱، ۹۶
مُعْجَم الادباء: ۱۰۲ ۱۱۶، ۱۰۹
مقالات دهخدا: ج ۲، ۵۶ وزیر، قمرالملوک: ۳۰
مقدسی، مطهر بن طاهر: ۱۰۹، ۱۱۰ وزیر، علی نقی (کلنل): ۳۱ ← کلنل
مَلّای روم: ۴۱ ← مولوی بلخی ← علی نقی
ملک ایرج میرزا: ۱۷، ۳۵ وفیات الاعیان: ۸۲، ۱۱۱
منطق الطیر: ۱۱۰، ۱۱۴ وکیلان، احمد (سید): ۱۱۶
منوچهر: ۲۷، ۲۸ ← زهره و منوچهر ونوس و آدونیس (منظومه): ۹، ۱۴
مؤتمن الملک: ۳۱ ۲۷
مولانا (جلال الدین محمد بلخی): ۶۵
← مَلّای روم
مولوی، جلال الدین بلخی: ۱۱۰ ← هدایت، رضاقلی خان: ۱۱۰
مولانا ← مَلّای روم هدایت، صادق: ۷، ۱۸، ۱۱۷
میکلائشر: ۲۸ هردوت: ۲۸

هرکول: ۹۴

ی

هفت اورنگ (کتاب): ۱۱۱، ۱۱۳

یاقوت: ۱۰۲

هنری، س، رضا: ۱۱۱

یکی بود یکی نبود (کتاب): ۷

هومر: ۲۸

یوسفی، غلامحسین (دکتر): ۹، ۱۰، ۱۱۰

۱۱۰

یونان: ۱۴

کتاب‌نامه

- آرین‌پور، یحیی: از صبا تا نیما، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ج ۲، ۱۳۵۰
- ابن خلّکان: وفيات الاعیان. چاپ دکتر عباس اخوان ثالث (م. امید)، مهدی: نقیضه و نقیضه سازان. به کوشش ولی‌الله درودیان، تهران، نشر زمستان، ۱۳۷۴
- ازوپ: افسانه‌های ازوپ. ترجمه دکتر علی اصغر حلبی، تهران، زوّار، [بی‌تا]
- امینی. امیرقلی: داستانهای امثال. اصفهان، ۱۳۵۱، [بی‌تا]
- پرتوی آملی، مهدی: ریشه‌های تاریخی امثال و حکم. تهران، سنایی، چ ۲، ۱۳۶۹
- تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاگان او. به اهتمام دکتر محمدجعفر محجوب، تهران، اندیشه، ۱۳۴۹
- جامی، نورالدین عبدالرحمان: هفت اورنگ. به کوشش مرتضی مدرّسی گیلانی، تهران، سعدی، چ ۵، ۱۳۶۸
- حایری، هادی: افکار و آثار ایرج میرزا. تهران، جاویدان، چ ۴، ۱۳۶۸
- حکمت، علی اصغر: جامی (مُتَضَمِّن تحقیقات در تاریخ احوال و آثار منظوم و منثور نورالدین عبدالرحمان جامی) تهران، توس، ۱۳۶۳
- حلبی، دکتر علی اصغر: خواندنی‌های ادب فارسی، تهران، زوّار، ۱۳۵۸
- حلبی، دکتر علی اصغر: عید زاکانی. تهران، طرح نو، ۱۳۷۷
- دُرودیان، ولی‌الله: در جست‌وجوی سرچشمه‌های الهام شاعران، تهران، چشمه، ۱۳۶۹
- دهخدا، علی اکبر: امثال و حکم. تهران، امیرکبیر، چ ۳، ج ۱، ۱۳۵۲
- دهخدا، علی اکبر: لغت‌نامه



- سُخَن (ماهنامه). دوره بیست و سوم، شماره ۴، اسفند ۱۳۵۲
- سیمرخ (نشریه): از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، شماره ۱، اسفند ۱۳۵۱
- شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا: شعر معاصر عرب، تهران، توس، ۱۳۵۹
- شفیعی کدکنی، دکتر محمدرضا: ادوار شعر فارسی از مشروطیت تا سقوط سلطنت، تهران، توس، ۱۳۵۹
- صفا، ذبیح‌الله: گنج سخن. تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ج ۳، ۱۳۴۰
- عطار، فریدالدین محمد: منطق‌الطیر. به کوشش دکتر سیّد صادق گوهرین، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چ ۲، ۱۳۴۸
- عنصر المعالی: کیکاووس بن اسکندر: قابوس‌نامه. به کوشش دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چ ۲، ۱۳۵۲
- عوفی، سدیدالدین محمد: گزیده جوامع الحکایات و لوامع الروایات. به کوشش دکتر جعفر شعار، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۳
- فروزان‌فر، بدیع‌الزمان: مآخذ قصص و تمثیلات مشوی، تهران، امیرکبیر، چ ۲، ۱۳۴۷
- فصلنامه هنر: ناشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دوره جدید، شماره ۳۶، تابستان ۱۳۷۷
- لافوتن، ژان دو: قصه‌های لافوتن. ناشر: گالیمار و کتابخانه عمومی فرانسه، ۱۹۶۴ م
- مجله دانشکده: مدیر و مؤسس. استاد محمدتقی بهار (ملک‌الشعراء)، ۱۳۳۶
- ه. ق = ۱۲۹۷ خورشیدی. افست، تهران، معین، ۱۳۷۰
- محبوب، دکتر محمدجعفر: درباره کلیل و دمنه، تهران، خوارزمی، چ ۲، ۱۳۴۹
- مُحمَّد بن منوّر میهنی: اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید. به کوشش دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، تهران، آگاه، ج ۱، ۱۳۶۶
- مصاحب، دکتر غلامحسین: دایرةالمعارف فارسی. تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چ ۲، ۱۳۵۶
- مُطهرین طاهر مقدسی: آفرینش و تاریخ. ترجمه دکتر محمدرضا شفیع کدکنی،

- تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ج ۳، ۱۳۴۹
- معین، دکتر محمد: فرهنگ فارسی معین: تهران، امیرکبیر، ۶ ج، چ ۲، ۱۳۵۳
- مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی: مثنوی. به کوشش دکتر محمد استعلامی، تهران، زوار، دفتر دوم، ۱۳۶۲
- نظامی گنجوی، جمال‌الدین ابومحمد: اقبالنامه. به کوشش وحید دستگردی، تهران، علمی، [بی‌تا]
- وکیلان، احمد: تمثیل و مثل. تهران، سروش، ج ۲، ۱۳۶۶
- یوسفی: دکتر غلامحسین: چشمه روشن، تهران، علمی، ۱۳۶۹

THE COMPLETE WORKS OF WILLIAM SHAKESPEARE

GEOFFREY CUMBERIDGE OXFORD UNIVERSITY

PRESS London New Yorke Toronto



1792
1800

به همین قلم منتشر شده است

۱. دهخداي شاعر (نقد و بررسي)، اميرکبير، چاپ سوم، ۱۳۶۲ (ناياب).
۲. تلخستان (شعر)، ۱۳۵۸ (ناياب).
۳. در جست و جوی سرچشمه‌های الهام شاعران، چشمه، ۱۳۶۹.
۴. برگزیده و شرح آثار دهخدا (مجموعه ادب جوان)، فرزانه روز، ۱۳۷۴.
(ناياب).
۵. شاعری با چشم‌های آرام (زندگی و آثار پروین اعتصامي)، نشر ايران، ۱۳۷۷.
۶. برگزیده و شرح آثار عبيد زاکانی (مجموعه ادب جوان)، نشر فرزانه روز، ۱۳۷۷.
۷. دخوی نابغه (برگزیده مقاله‌ها درباره علامه علي اکبر دهخدا)، گل آقا، ۱۳۷۸.
۸. در غریب باد و باران (شعر) چی چی کا، ۱۳۷۹.

* ویرایش

۱. نقیضه و نقیضه‌سازان. مهدی اخوان ثالث (م. امید)، نشر زمستان، ۱۳۷۴.
۲. دیوان پروین اعتصامي (بر اساس طبع ابوالفتح اعتصامي)، نشر نی، ۱۳۷۵.
(ناياب).



1772
1773